

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

از تصانیف قبول فضل مستعدین و متاخرین این ایستان سر و مولانا محمد علی

شرح پندنا عطار
۱۳۰۹ هـ

مسمی به شرح محمدیه تصنیف

محمد کلهری
۱۸۹۲

بقربانیش احمد عباس و احمد عبداللہ

مطبع

او تعالی در خواهند که این دو بیت نزد ایشان تا آخر محفوظ ماند پس یان از عطا الهی اوست هر که را
 خواهد باین که است سلف از گرداند که قال و کوشش که کائنات من و کائنات کله و کله و کله
 تفرک و کائنات کفیس که تو من که ایان الله پس مقصود صلیه و بیات و بیان بدایع
 ضائع او تعالی است و هم ذکر کمال قدرت و لطف و مکر او بیان مناسب تازم چیز و بیاض از اوصاف
 تاجایی این خدشه بودی که کافر هم از دست خاک است چنانچه شرف یان و عرفان محروم ماند زیرا که
 ایان از لوازم خاک نیست بلکه بادی نوسه منافات دارد و الله سبحانه و تعالی مالک ملک و یحیی و
 قیوم و کیف یستأوی که یسئل و هو علی شکی و قد یزید و کم و ادم و مرید روح
 را بداد و از طوفان نجات و نوح را پیش ای ریخته شد و در قالب چنانکه زنگار خسته را در بوتی بزیند و بعد از آن
 از وی تمثال انسان مجوف ساختند تا آنکه خشک شد و بدیدن نفس من دست او رسید و او سپهر
 از آن در اطلو و متوجه اند که هم عرق و خون و هوا و قوی و حس لامسه می یافت یا آنکه لائق دیدن
 گشت که قال تعالی و اذ ناک ربک للملئکه انزلوا فی البشر من صدک صال و من جماعه کسبون
 و اذ استویته و فکرت فیهم من روح الاله بران کمال قدرت اوست که لطیف نورانی روح را بعد
 از ایجاد و رابط محبت الفت در میان خاک تیره مسکن اده و ادم علیه السلام را در نخله جامه ساخت
 هر آنچه در عالم روحانی و جسمانی است او نموده همه موجودات است و آئینه و اوصاف خالق کائنات
 و اطلو فان غلظت البصر من الطواف بعضی ما کانت علی قیوم و غشیه اما کله و کله و کله و کله و کله
 او سئل کذا فی البصائر و خلاصه قصه نجات نوح علیه السلام از طوفان چنانکه در آیات قرآن است
 اوی زمان و محبت او چون انکار تو شستن حد و رسید که او را با نوح ایاد از زنده و از وی
 در درخوستند و او بجنب او تعالی توجه شد و فرانش رسید و اضع الفلک با عیننا
 است که بشارت شتی کلان بجای که در ساختن آن امداد و اعانت از ماگیری تا آن
 را و بوی همتعالی گشتی است که در مدت دو سال از درخت ساج و طلول آن سی
 هگز و بلند است و در آن سه طبق تیار کرد و زیرین آن که در واجب و حوش
 است و رسید و از تنور کج که در مکان مسجد کوفه بود و بعضی
 نیز و اده را و حلال

اینک
 فان و من خاک
 نسبت به شخصیت
 ۵۲
 از دست بیدار
 هر دو

که بخشود و در نفر بودند از مردان و زنان جمله آن هفتاد و نه تن شدند و آن کشتی را ایشان روزی روان
شبان روان میشد در موجی که شش جبال بود و در بلند می و انبوه بود آب طوفان بر قله که سپاهیان و ده گز
معرضه شده بود و قتی که وعده حق تعالی که در ملک کافران و نجات مومنان بود بوقوع آمد و کافران جنگ
بلاک نشدند و زمین را فرمانی که آب خود را باز در کش و آسمان را که از باریدن پس کن و آب اندک شد
کشتی تر ازیافت بر کوه جودی که در زمین موصول است نوح علیه السلام و چهل تن هم که با او بودند
و انواع حیوانات نجات یافت پس کشتی را بکوه بلطف و تعالی بهم رسید و نهدای می عظمت بلفظ نجات
ملحق فرموده و دهم ماه رحبت و که او بر کشتی سوار شد و بتاریخ دهم ماه محرم از آن نزول آورد پس روز
و هشت و این روز هفت بر سلمانان شد که ذی القصر القاضی ابیضاوی هم آنکه فرمان کرد
قهقرش را در آن تاسرای کرد و قوم عاد را به شش اسناد فرماند به تبعش مجازیت چندی تحقیق آورد
فرمان و ده ذات حق تعالی بونسرای ایامی عظمت است و لفظ ستر در مکافات بدی معروفست چنانکه جزا
و عقاب را یکی شهر است و عادات قبیله بود و علیه السلام است که بنام جد بر برگ خود شهر بودند و مختصر سوخته
از خویشان ایشان بود و ایشان عبادت اصنام داشتند و او تعالی بود و علیه السلام را بدعوت ایشان
فرستاد و گزید و نمودند و کفر طغیان و در زمیند و گفتند که بیار بر ما عذاب را که سگونی و او فرمود و قد و قهر
علیه کفر من گریه کن بر جهنم و غضب ای اینک نازل شد بر شما از پروردگار شما
عذاب و خطر اب و کشید و تمام تا آنکه او تعالی ستم سالان را از ایشان بنید ساخت و در شدت انداخت
و عادت مردم در زمان چنین بود که هنگام نزول پادشاه متوجه بیرون می گشتند و ایس دو کمر
کرده از ایشان هفتاد نفر از اعیان آن دیار تجیر میفرستادند و از حق تعالی خواهی و کشا و بلا جسته بودند
رسیدند از حق خوشه شدند که بنوشان عدا را آنچه می نوشانید می ایشان را پیش ازین واداد
در هوا پیدا آوردی کی بسید بود و دیگر و شمشیر و سیاه و از آسمان ندادند
از آنها برای نفس و قوم خود هر قطعه را که خواهی پس گفت اختیار کردم
و برآمد آن قطعه از او می غیث بر عادیان و شدادان شد گفت

۴۰
 جناب عالی
 از طرف
 بهر
 ۴۱
 بهر
 ۴۲
 بهر

تفسیر بر حق که هم آنکه طغیان و عیش را از آنها کرد و به جلیش نار را گذار کرد و به شستن بر جلیش ای بر
دوست خود که ابراهیم علیه السلام است کما قالوا نحن الله لا نعبد سواهم و تفصیلات آنکه
چون حضرت ابراهیم بنان ابلیس است کهینه و عناد پیشینه که در نهاده و سینه نموده بود و جو شید فرمود که
اور باد و ششیر گرسنه در چاهی که زنده و هر دو شیر اور را سجده کردند و پسیدن بد نشن آن غار نهادند و نگاه
نمود حکم کرد که خط رفیع و سینه در کوه بنا کرد و بلند و دیوار را لیش شخصت گز بود و قریب یک ماه تیر
جمع کرده آنرا پر ساختند و دروغن بسیار بران ریخته آتش دادند و بدالت البلیس علیه اللعنه دست
و پای اور را بستند و سر مبارکش را در میان دو پاسه او نهادند و در خنق نهاده آتش نشاندند
درین وقت کلمه که بر زبان او جاری بود **سُبْحَانَ اللَّهِ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** و در وایت تو کذبت علی
الله و از فرشتیان و عرشیان غم و الم پیدا شد پس حکم او تعالی آتش رسید یا ناز گوئی بزد او
سکه که طاعنه ابراهیم آتش بر روی سر و گردید و بند او غلها را باخست همه اعضای جلیل الله
از قید بر شد و گرداگرد را گلازشند و قریب از چهل فرور در میان آتش بود آنکه فرور لعین از
ساره بلند نظاره کرد که آتش اور را سوخته پس ریخت خنق بسیار بدو ایمان آورد و لوط علیه السلام
ابن عم او بود هم درین هنگام بدو گردید و شرف نبوت یافت و آن لعین کلم کرد که ابراهیم با بلعانه
خود از شهر من بگذر و در هر جا نیک خواهد بود پس هر دو پیغمبر شام رفتند ابراهیم و لوطین نزول
فرمود و لوط علیه السلام در تنگنات آمد و در میان این دو مواضع مسافت یک شبانه روز گذشت
التفسیر آنجا که صبح آن خداوندی که هنگام هجر کرد و قوم لوط را زیر و زبر پیش قوم لوط
عبد السلام عمل بد و فاحشه را طاعت داشتند و منت را این فاحشه آنکه در حال تنگنات قطع افتاده بود
مساکنین شهر آمده گدای میکردند تا آنکه اهل آن شهر تنگ آمدند و فرستادند که بنوعی ایشان
بسبب شیطان باین فاحشه ولالت که دنا از شر بدی ساکنین باز نیامدند تا او را
بهر چند که لوط علیه السلام ایشان را از آنان مشرف فرمودی و بتزول خدا حجت
ری تا آنکه حقتعالی همراه ابراهیم علیه السلام جبرائیل را فرستاد و از ملاکه برای هلاک ایشان
جبرائیل و میکائیل را فرستاد و لوط و حضرت ابراهیم علیه السلام را
مکات رسیدند لوط علیه السلام از ایشان
ستاره

حکم خود میداشت هم آنکه اعدا را بدیدر یاد کشید و ناقه را از سنگ غار بر کشید پیش اعدا را
 بفتح نمره جمع عد و دست عباد را از فرعون و ثامان و قوم ایشان که بوقت تعاقب کردن و رسیدن
 بقوم موسی علیه السلام همه مسلمانان بخار و ذیل آمدند و بکلمه تعالی دریا طاق طاق شد و مسبطیان
 که قوم موئی بودند همه پیش پیل سلامت از راه دریای گذر کردند و فرعون با لشکر تعاقب ایشان نمود
 غرق شدند و این قصه در عالمیان مشهورست و در آیات قرآن مسطورست لهذا بابت قدر انکشاف کلام
 اما غرق شدن فرعونیان پس از آن بوقوع دعای موسی علیه السلام از عذاب دیگر نجات یافته بودند
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنِّي أَخَذْتُ الذِّكْرَ مِنَ الْطُّوفَانِ وَابْتَحَرْتُ وَأَكْمَلْتُ وَالصَّفَادُ وَاللَّامِ
 آیت مصطفی که از آیه و تفسیرش آنکه اولاً مشرتایام در تاریکی سختی ایشان قطع حساب
 ریزان و باران بود و از خاتمه بدر شدن نمی توانستند چنانکه شهر نامه ای ایشان خراب شد و زشت
 تنگ گشت و از هر کار فایانند و این طوفان از هفته هفت و سی و مسبطیان در امان بودند هم
 ازین و از عذابهای دیگران گاه موسی علیه السلام گفتند خدای خویش را بخوان که ازین مهملک
 ما را نجات بخشد و بتو ایان آیم پس عای او باران و غر شوز را عطا و گاهها بوجبه فرخ و تازنه
 برآمد که گاهی ایشانان نبوده و ایشان ایان نیافرند پس تعالی بر ایشان تلخ بے حد و بے شمار فرستاد
 و یکی از راجعها و مبعده او درختان را بخورد و در دایمی بیوت و مقفهای خانهها را خوردن گرفت بلکه جابر
 مردم را هم یاره یاره کرد و نایاب نمودست حضرت موسی علیه السلام دویدند و امان جستند چنانکه
 با شاه بنی غیر تلخ بود و جمع کرد و بگو ای که از آنها آمده بود بعضی بمنزله بروی آنها و بعضی بمنزله رفت
 و درین گرت هم ایان نیافرند و او تعالی بر ایشان پیش اسلحه گردانید و پاک بخورد و چیر سکه
 تلخ گذاشته بود و در طعناها نئی ایشان می افتاد و در میان پوست و جامه ایشان داخل شده خون
 آشام بود و همه عاجز آمد به پیغمبر خدای دویدند و کشتن بمانند استند چون پیش قدم شد گفتند
 که یقین نیستیم که در کار ساحری کمال داری پس او تعالی شان بر ایشان غم که ما فرستاد و شوک که
 بسیار بود که چنانچه طعام سحر فدی گر باشد صدمت که از غیب بوری شوک بودی و خواجگاه ایشان پر از شوک
 بودی بلکه بوقت چرشدین و گویا طعام حبت شده در آن افتاد و بوقت گفتار ایشان بدان بر
 جستند پس ناری و قشر پیش پیغمبر آوردند و او پس از گرفتن عهد دعا کرد و این بلا فرج
 گشت پس از آن عهد را نقض کردند و ایان نیافرند و او تعالی بر ایشان خون فرستاد و آنها را
 در راه کشتن قسط پیچیدنی بر یک کفند آب یکجا شدی و آنچه در میان کف آب خالص بود

پس سلیمان علیه السلام هم پیغمبر بود هم پادشاهی روی زمین بود که چون اسم را یکی و انعام و بطور و دیو و پری
در حکم او بود و باشگاه او بر بالای محراب بود از بیت المقدس تا مدائن از آنجا برادران شکری و یک
راه رفته و شبگاه بقرگاه خود آمدی قال الله تعالی و لیسلیما ان الریح علی دھاشعہ ذکر
و اھما شھرا و ضیائی دیوان برائی او کار نامی سخت میکرد بعضی از میان کوه کافراخ
پیشیندیدی و بعضی بنای کفند عمارت بودند از رنگ چنانکه او خوشی از محراب و مسجد و خانه ها و کاهها
کلان مثل حوض و بکهای بلند و استوار و بعضی عوام بودند که بعمق و ریافت مر و درید و جواهر و
جز آن بر آور زدی و بعضی سران ملک و پادشاهان را در بند داشتند و نافقه از عالم بختیست و بعضی
در کار نامی دیگر شغل طاعت او داشتند و او تعالی پاره آتش و وزخ در نوک تازیانه سلیمان
علیه السلام نهاده بود که اگر در شوق و یا بخراب و بوی از فرمان او برگشتی باشد از پیغمبر از آن تازیانه
آتش بجستی و آن دیو را بختی و دیگران از و عبرت گرفتندی قال الله تعالی من ایجن من
یعلم بین یک یندیون ربهم و من ینزع منھم عن أنفس کانذا فمر من عذاب السعیر
و طاعت آن ستم شایع علیه السلام پیغمبر فرمودی که شد طبع حکم او دیو و پری اما چون او تعالی در خاتم
علیه السلام تاثیر نهاده بود که دیو و پری را از بون و محراب گردانید طبع خاتمش گفته و از نیجاست
که بجز ذکر و دیو و پری نموده یا وجود آنکه طبع و روحش هم در حکم او بودند و الله اعلم ثم ازین صابر
بحرمان فوت داد و هم زینس لقمه با حوت داد و پیش عذاب قلب مذهب ایوب علیه السلام است سبب
کثرت صبر او بر بیلیات و شداید که قال الله تعالی انک و جملنا صابرا اگر چه صابر از صاف چه پیروز
است و ایوب علیه السلام پیغمبر که سخی عاق بن ابراهیم علیه السلام میرسد حق تعالی او را مال بسیار داد و
بود و خلعت نبوت پوشانیده و در شرب با طاعت حق میکند و در اسم خیرات و صدقات بقیه هم میرساند
ایلیس لعین بیکر کسب برده بدرگاه حق تعالی مناجات کرد که آلهی بن بنده که در غایت رحمت عیسی است
مال بسیار و فرزندان زیاده گواریدار و پس اگر او را بن و ال بن عیسی مبتلا کنی نزد ترازو تو بگرد و
حق تعالی ایلیس را از جبر فرمود که چندین نیست که تو میگوئی بلکه او را مرا بخندید پیوسته اگر او را هزار بار
در کوره آبله بگذارم هر نیند عیاش بر محک اختیار هود باشد آورده اند که او تعالی بروی انواع
معن برگاشت چنانکه شران اوصاف هلاک شدند و گو سپندان یس از ریح با و خنجر صفت پسر و سه
و دختر زیاده از آمدند و قروح و لیشها و جسدشان ظاهر شد و در آن که مها افتادند کشت و هوانا
پار شده او را از هر ده و منتری بیرون می کردند مگر یک تن او که رخا - او ماند صفت

قصه حضرت ایوب علیه السلام

بدید و بگذارد و طرف ثالث و رابع بین جان و خود و بدندان می انداخت و ای و را یک لقمه ساخت و او نفس
خود را ملامت میکرد که اگر تو در میان قوم صبر میکردی بهر آئینه آسان بودی بر تو از شکم ما می و فطمت میسا
کما قال الله تعالى فانقمه الحوت و هو مملوء و ما می را فرمان شد که او را طعمه تو ساخت تا هم بگوید
در دهن تو زندان و گردانیدیم باید بنگهاری تا ترکیب از هم تفرق نپذیرد پس ما می و را چون مادر بچه
میداشت و در شکم ما می و فوت روز سینه بچهره میکرد و او تعالی گوشت و پوست ما می و را چون یکبند نازک
ساخت که یونس علیه السلام در میانش عجب ریا شده و میگفت و یونس علیه السلام حق تعالی اشتغال
داشت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین که در بین و وسیله
نجات یافت و اگر نه بر فور قیامت در شکم ما می و باندی آخر بنگاره و دریا ما می و را بداند خشت و وضعی قفس
و سست تن شده بود که خدا تعالی بر وی درخت کدو بر میانید که بروی گستر نشیند و در سایه او بود و
بزکوهی بفرمان حق ایشان خود را در دمان او نهایی و او از آن سینه کید تا وقتیکه گوشت پوست
او محو شد و جوش خنده بقومی که زیاده از صد هزار نفر بود و این بیت جامع است و میان لطف
قهر که نسبت بکرمان و ما می و لطف و جمال است و نظر بچهره آن مهر و جمال چون در آیات عددیه که کمال
قدرت حق تعالی را بیان کرد و بسن طریق کلام و خلاصه مقام گفت و دوست سلطان بهر خواهان
کنند و عالمی بر در و می و در آن کند و بسنش ای سلطان حقیقت ذات پاک اوست که نصف
ب لطف و قهر است هم خیر را که بخرازد و دود و آرد و تصرع غنائی و دخی جزاء شرط محذوف است
ای اگر بخرازد تمام عالم را یکدم ویران سازد چنانکه امر با ضربه را از قوم نوح و قوم لوط و غیر آن یک
ساعت هلاک نموده است ایها مست بسند تجد و امثال ذلک مذاق صوفیه است که عالم در یک آن بهم
میرود مثل آن در جهان آن به وجود می آید چه در تجلی او تعالی هرگز نگذاشت تمام هست
سلطانی مسلم و را نه نیست که از بهر چون و چرا که غلبه از بهر بافتح تاب و طاقت الهی هیچ
کس را بدگاه او تعالی یارای این نیست که گستاخانه بپرسد که چرا این چنین کار کردی و آن چنان
نکردی ام آن کی را از بهر سر می کشد و دیگر بر تاج بر سر نهند و غلبه از این جایان و
فوت اوست که بهر جو ابدان کند و این اشارات متفرقه را که درین آیات ایراد فرموده و عام تر باید
در شرف خاص بکفر و علی السبیل التوریع بیند چنانکه از صاحب زه همتی که باو مسائل آن و از کتاب
تایم و عنون نظیر او را باشد زیرا که این احوال ناگون همیشه هر چون که او تعالی بخرازد و عالم بوضع
آید و قصه زکریا علیه السلام چنان است که بعد از آن بپایب

که حرم پادشاهان ایشان بود پیشترش بجای عیلة السلام را فرستاد که دند بام آن شاه دزد کرد یا از آنجا که نجات
 و در میان درختان میرفت که درختی اوراق از بد او که بکین برآورد و پاره شد و زکریا عیلة السلام را بجای
 و او چون بچویدان آنرا نشاند آن درخت از سر زکریا عیلة السلام تا بای او پاره پاره گشتند کذا
 فی التفسیر هم آن یکی را که نعمت میدهد با دیگر یکی را برنج رحمت میدهد **معنی** نعمت
 عبادت از عافیت است چنانکه از عبادت که رحمت می آید و پدید است که عافیت از اراض نعمت عظمی است
 چه در هر صفتی که نعمت لذت شیرین نماید و از رنج مراد فقر است چنانکه از عبادت که رنج می آید و پدید
 تقریر تعالیه صریح که درین مقام مقصود است و در است آید و اگر نعمت را تغیر کنی و در رحمت
 را تغیر کنی گویند عباد علی کمال نباشد فافهم آن یکی بر بستر کعبه خوابی و با دیگر یکی بر خاک
 خوابی **معنی** ای یکس که بستر تو نازک با عزت و ناز است کعبه است خواب با یکس جامه است
 مختلفه الاوان و زنگار گشتن رخ فرغ نون نوعی از جامه و خطر نخبه و نهالی که ببلان نشیند کذا فی
 معنی ادراک انکاضیل بستن ای چون بر فاسته قرار و آرام یافته است و از عیلة خواب سخت زمین اوراق
 بیه آرام نساخته چنانکه از لفظ بستر می آید چه بستر برای رحمت خواب باشد سنجایا بلکه سنجی از پوین
 پوشش ملوک و کامیوان را از پرست عباد نوری سازند که خاکستر گون یا بل سنجی است و مشهور
 بالفتح نوعی دیگر از پوستین پوشش سلطین که از روی سیاه سازند کذا فی الدار یعنی یکی از مشهور
 سر پوستین نرم ترین پوشیده و آرام خفته است و دیگر یکی از شدت مراد و تنور گرم بر بنده و غیره
 افتاده است هر طریقه العینیه جهان بر هم زند یا کسی که آنجا دهم زند **معنی** طریقه العینیه بیای و در
 یاسین بیت علاوه ضمنون سابق است که گفت عالمی را و روی ویران کند ای اگر خواهد که یک خط جهان
 را بر هم زند و بعد در رساند و طریقه بالفتح یکبار چشم بر هم زند و بالضم غیر و نو و گشتن نام شخصی که کافی
 انشعاب پس برین جا بفتح باید خواند و به ضم طاعط طوام است و بی آروا یعنی نمیتواند چه در حال بود و از
 بسترین یعنی توانستن بجهه یا را بهر به بدل نموند برای تخفیف هم اگر با مرغ همای می دهد ما -

بنندگان را دولت شاهی دهد **معنی** ای مرغی را که در همای پر و در از های رساند که در دریا
 باشد و این از عجایب قدرت است آدمیان را که بنده ذلیل او نیند اقبال شاهی می بخشد و این
 از کمال کرم است پس از مرغ همای مطلق مرغان آبی مراد است که خوشش می است و اظهر آنکه نزد
 به خود را بالای هوا بران زند و شکار کند و بهر
 نام او است هم بجهه پدر مرغ زند پید او کند

نظر را در عهد گویا او کند چنانچه مشیخ مجنون عیسی علیه السلام دین مبنی از خلاف عادت آنچه است
 و در نظر عوام دشوار است رزق او تعالی قادر است که بپای آسباب غلام هر دست یار وجود را و چنانکه
 خلق سموات و ارضین است مصلح طفل را و عهد گویا او کند - مشیخ از آنکه قوت ناظر
 بکمال رسد او را گویا ساز و چنانچه عیسی علیه السلام دشوار یار را و خبر آن که در حدیث هفت
 کس شمرده شد صانعی برایی موصو که از طین آه ای او تعالی بچنان صانع موصو عالم است از گل
 و آب وجود و موم شادان کامران ساز و دو ستارگان را رجم و شعله آتشین که داند برای زان
 شیاطین که پیش از بعثت پیغمبر با علیه السلام نزدیک فلک نیار سیده کلامی را که می شنیدند و گویا
 می گفتند و کاشان مردم را در گراهی می انداختند و بعد از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از رجوع آسمانی
 نزدیک فلک فرستاد و اگر اندک در اینجا رفت خوانند به شعله آتشین بازانند و این هر دو کار را به غیب
 صنع او تعالی است هر موده صد ساله را می کنند و این جز حق و دیگر کسی کند و
 خلق بافتخ و تحقیر نند که در اصل تشدید با بود و این بیت اشارت بقصه غریب بن شرحیاء علیه السلام
 که در وقت او اختلاف است که اختلاف فی النبوة الاخص و ذی القرنین قال الله تعالی
 او کالذین صرنا علی قلوبهم و سمعوا و لم یفقهوا قال ان یحیی علیه السلام بعد که موتها فاما
 الله و اطاعوا قال که کذبت یومک و بعد که کذبت یومک الایة یعنی بین یا محمد آن کسی
 که گذشت بر قبر بیت المقدس حالی که بر خرسوار بود و آن قریه افتاده و تهدم شده بود و بهر قریه
 خود بخت افسر شاه کافران این قریه را خراب کرده بود و اهل آن را قتل نموده گفت غریب چگونه
 زنده کند ضلایه تعالی اهل این قریه را پس از خبری آن بین میراند او تعالی غریب را و صد ساله را
 گذشت بعد زنده گردانید و فرمود او را که چند مدت رنگ کردی در اینجا و غریب گفت درنگ کردم
 یک و زیار به از روز قتی تعالی فرمودی بلکه صد ساله رنگ کردی و نگاه کن بسوی طعام خود
 و انجیر تازه با خود و شربت پیچیده یافته است بین خرمخوش را که بر یک پای استاده است بی حلقه
 و آب این صورت و ریاب که ماقادسیتیم بر زنده ساختن اموات هرگاه که می شنیدیم و کلام این در مصلح
 نمائی اشارت است بر زنده کردن موده صد ساله را و تواند که اشارت باشد به احوال غریب و صانع
 عجیب که درین آیات مذکور شد نفیه کماله علی اختصاص هذه الاموات و صابدا الله تعالی
 تصیر مناظرا لاختصاص الحمد یحنا بک الاقدوس كما صرح بذلك فی البیت حق و قال
 هر چه که ملک و انباری به قول در سخن نه آواز -

او انبار در شریکیت و صغر تمثیل است ذکر آن مقصود بالذات نیست زیرا که سیاق کلام در بیان افعال
 او است نه در بیان صفات و اتمیه او و فیہ تلخیص الی قوله تعالی و لکم یوم لکم یکون لکم کثیر لیکون فی الملک
 ای لا شکار لا حید فی افعال ذاتیه که لا شکار لیکون فی آثار صفاتیه هر کلام او تعالی از صفات
 و اتمیه هست گانه است از جنس مغر و فکر است از جنس این حروف و اصوات و محکم آواز از خواص
 حروف و الفاظ و متقو کاتیس آتش و رایجاد نوادر لا شکر است صفاتش در تائیدی نظیر و در جمیع
 صفات کلام از جمله صفاتش اگر استیاز آن بندگان نملهم است از دنیا زد و دیگر صفات او تعالی از صفات
 ایشان زیرا که تفاوت علم و قدرت مثلاً در حق او تعالی بود حق عباد و ابدقت و صنعت کثرت قیامت
 آن است و بسین خلاف تفاوت الفاظ و معانی که متغایر بالذات اند و تغایر باقی صفات بالعرض است
 و الله اعلم هر از زمین خشک دیدند گیاه پاش آسمان را بی ستون از دگرگاه پاش این بیت بیان
 عدم شکرست بیکسرت و در ملک خداوندی او نگاه زمین خشک کرده که قوت نامیدن زوال یافت
 باشد و بآمدن باران باز زندگی یابد و نباتات را پدید آید تر صرع اول تلخیص بقول حق تعالی فانظر
 الى صفة الله تعالى كيف يعجز الارض بعد صولتها ان تدرك الحى الموت وهو على كل شئ
 قدير یعنی او تعالی قادر است بر زنده گردانیدن مردگان با عاده روح در قیامت چنانکه قادر است بر
 اعیان زمین بر نباتات بعد از مردن آن و صغر ثانی اشارت بآیت کریمه الله الذی فی رفع السموات
 بضع وعشر اکر و نه شکر است و استواری العرش الا لله یعنی او تعالی بر دوشتم است سماوات را بپنجستون
 چنانچه می چید شکر آنرا او حاجت بیان نیست پس از آن قصد کرد بر آفریدن عرش و رام کرده است
 آفتاب و ماه و ستار و چرخه مصالح عباد او تعالی باین طریق بشا و لال قدرت می نماید تا بدیدار برورد و گاه
 خرد و جزای کارهای خویش بقیس بر آید کذا فی التفسیر و بعضی نسخ این بیت مقدم است پیش سابق
 فذک کلام باشد و در تحت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بعد ازین
 گویم و در دو مصطفی پادشاه عالم یافت از نور شمس صفایا شمس لفظ مصطفی که بمعنی برگزیده و مغرب
 بدرگاه حق است لقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر چه پیغمبران برگزیده بدرگاه اویند پس بر
 خصوص این لقب است و می گوید عرنه است بهر صورت تفسیر بر بسم شریف او کرد و لفظ در و در
 صلوة است چون بحق تعالی نسبت کنند مغر افاضه رحمت باشد از جناب و تعالی و در باره آن هر
 چه از نوادر و حکمت و تلمیح او مراد است ایها المقلب آن
 روز صفایا علی اختلاف نسخ صفایا طبیعت

چون بنیانگاهان را و کثرت عین کلمات

مردم را دوست هم رسید الگوین تم المسلمین با آنکه بود و محمد الاولین پادشاهی سرور و امیر است
 اهل شرف و اجل و دو عالم است عند الله تعالی كما قال ناسیك ولد آدم ولا فخر و ایضا و آدم
 و من دونی تحت لوائی یوم القيمة و لا فخر فیضیدت و حی بن مریم ما كنت بركا فلهبیا
 و انا فی قطیفة مطلق اجماع علماء است هم بیان مختصرت هم کارخانه نبوت بر ذات او قسم شده که
 پس ازین پس پیغمبر شریعت جدیده مبعوث خواهد شد حضرت عیسی علیه السلام در نبوت آخرین
 حکم سرور انور آنست و در نهج نهج و تم الانبیاء و المرسلین که او در و لکن رسول الله و خاتم النبیین ای
 آن حضرت رسالت و مبعوث است و در نهج بیان و یا آخرین ایشان علی اختلاف القراءات و فی نهج تا عالم الحاقم
 که در نهج که انبیا شریع علیه السلام اولاً قسم فرموده و بعد از آن گرفته یعنی اگر چه کسب جوید که بانی پسین انبیا
 است لیکن در حقیقت علت غائی ایجا و عالم و موجب نهج پیشینیان بودجه انبیا پیشین هم در منصب
 نبوت بجز مقام نبوت از چیزه دیگر ندارند و پدید است که قهار غلامان بر شوکت عظمت سلطان
 باشد و عمر شریف آن سرور کائنات شصت و سه سال بوده است چهل سال در تعبد و ریافت
 گذرانیده و در و م جهان من معامله داشتی که او را هر کس عقیب آیین بر خواندی و بعد از چهل سال
 پیغمبر مبعوث شده اند و بعد از شصت و سه سال و در گذارده اند پس از آنکه هجرت فرموده و در
 مدینه آمد و صلی الله علیه و سلم آنکه آمد و فلک معراج او انبیا و اولیا و محتاج او با مشر و
 بر فلک کسب که در شریعت نبوت و معراج و قرب حق تعالی یافت بدیدارش چشم روشن گفته و از جانب
 و غرائب دیدار و دیدار کلمات و در شصت و سه روز پیغمبری را این چنین قریب بزند تربیت رسیده
 بر که انبیا و اولیا یافتن مقام قربت نزد حق تعالی محتاج فیض او شدند و کرامت قریب نبوت و منصب
 خلافت و ولایت از جانب مطالب او دارند پس از آنکه کرامات و صلی الله علیه و سلم فرمود اولین آخرین
 است و شده جوش حشره اللعالمین که سجده او شد و همه روئین به پیش که کما قال الله تعالی
 و ما انزلناک الا رحمة لک خالص ای نفر ستادیم تر بسوی عالمان مگر آنکه رحمت عالم هستی
 برای ایشان که مومنان از تو مورا میمانند هدایت اسلام کامیاب شده اند و کافران از پرستش
 سر از تغییر و تبدیل صورت و فرود رفتن زمین امان یافته اند از عین دعا ای آنحضرت صلی الله علیه
 و آله که در باب او است خود کرده و در خلافت ام ماضیه که با وجود پیغمبران و در میان ایشان از شومی گفته
 رخ و فتنه واقع شده چنانکه در آیات قرآنی همین است ایضا از جمله آثار رحمت حق و ان اول است
 که همه در این مصلای است و در کتب خاک نایب و در امر

کدامی حدیقه الحکیم السنانی و مصرع ثانی بیان میگرداند شوق القدر که ابو جهم چون آن سرور را سحر
دانست سرور در خاطرش فرست که سحر بر آسمان تاثیر ندارد و از حضرت و فرمودست که با گفتن اشارت کن باین
ماه که دوباره شود یکبار در اینجا بماند و دیگری از زیر بغل تو بر آید و باز یکبار در فو قانی بیرون رود و غرض از
بود که اینچنین خارق از روی و شوارست که بر بالای فلک سحر او تاثیر کند و متعالی برای تصدیق آن
سرور صلی الله علیه و سلم آنچنان کرد که آن سحر سحر است اما باید دانست که ایراد این مصرع حضرت برای اتمام
بیت است اگر چه در وی اشاره شریفه هم مندرج است و آن این است که ثبوت صحبت حضرت
ابو بکر و رضی الله تعالی عنهما چنان سالک است که به صورت و ظاهرین است چنانکه عجزه شوق القدر فسانه
عالمیان است پس که صحبت ایشان بآن سرور صلی الله علیه و سلم کافرست صحبت ایشان بقرآن است
رست که در شان حضرت ابو بکر تا آنست که این اذمه صافی العار و وضع است در شان عمر رضی الله عنه
یا ایها الذی حسبت ان الله و صین انجک من المؤمنین و در دست بخلاف صحبت حضرت عثمان
و علی رضی الله تعالی عنهما که صحبت ایشان با پیغمبر علیه السلام من قبض قطره از کلام انبیا شده پس که صحبت
ایشان مبتدع نه کافر و کذا قال الفقهاء محتمل ان يكون هذا المصريح تمثیلاً و اشاراً الى ان ایمان الشیخی
صلی الله علیه و سلم بقرآن محوی کان بمنزلة شوق القدر و انما و الله اعلم و بهم فکر فرمایند
حال آخرین است که بی بی عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنهما ذات بابر کاتین سرور صلی الله علیه و سلم
و ایشان را در خواب بیدار فرموده بود که این سحر در دامن او افتاده اند و اثر چنانست که هر یک در یک
روز و بجای خانه عایشه آسوده اند هر آن بی ایمان سابق غار بود و آن که فکرش را بر بودش اگر
ابو بکر رضی الله تعالی عنهما و هم حکام تمیلائی کفار فریق او بود و آن خانه که در آن پنهان شده بودند اند
این قصه فسانه و تزیین کلان است آن دیگر چینه حضرت عمر رضی الله عنه سرور لشکریان بود و بگریزید
صدا بخان کیش طمان از سایه شمس میگریخت هم اشارت است بقبایم المؤمنین که این لقب حق اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت عمر آغاز شده و حضرت ابو بکر پیش از وی خلیفه رسول الله گفته بود
و شرح آن حال نوشته ام و باینجا بخت و الی بعضی از خلیفه هستی و در تبلیغ احکام اسلام خلیفه او بود
در عالم و در شان حضرت عثمان هم حدیث قدسی است که انما انصبت من عثمان بن عفان و هم حدیث
نمودی که انما یاء من الانسان و حضرت عثمان بن عفان و حدیث قدسی علیه السلام کان حیا
گفته اند از جمله علامات حیا و او اگر کسی را در خود را در شکر یک مرتبه شنید و اندر روز زود در شانه حضرت
علی مرتضی است اما ندیدند العلم و علی باها اسے علی مرتضی

که احمد بن سبلان اگر و امام شمس است که مو تقدره و امام شافعی است که و امام محمد و امام مالک است و امام احمد بن
 بوقت اجتماع و در کتاب امام محمد رحمه نظر میکرد و از آن است فاضلی نمود که صرافان پس از تحقیق مستفید از
 کبار است و در هر کتابی برین جوان و معین است هذا ما لاح لی و الا وجه الشیخ کان ذکره صریح
 لانه من کبر المشایخ فی علم الحدیث و الحفظ و فی حفظهم فی درایه احادیث رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و قد صدق اکابر اعداء الظاهر له فی علم الحدیث من قوی حجج علو شأنه و
 براهین رفعة مكانه رحمه الله تعالى علیه ان فیمنه الشیوخ قطب الاقطاب و الاحیاء لغوث
 الاعظم الشیخ محمد بن عبد القادر الجیلانی قدس سره و تبعه من هبته ملتزم اند که
 له حظ من الاجتهاد و لمکنه کان یعنی علی هذا الشافعی و علی هذا حاکم که حقیقه الشیخ
 عبد الحنفی فی مقدمه شمس المشکوة المصابیح روح ثمان اشارت بهم با مان و تواند که بشاگرد
 امام عظم باشد و الاولی نصر الدین صافه بیان است ای دین اسلام که مثل فصول کتابت
 و این شید بنار صید و جنبت که بخیر صاحب علیه پرست مناجات بندگان گناه کاران برگاه
 پروردگار به میت بادشا اجرم بار در گزار ما گناه کاریم تو آمرزگار و الله اعلم بالصواب
 نه برای طلب قبول توجه بشکلم بلکه برای حضور تضرع و زاری خود چنانکه تا توان مر که انا لا جرمه و خاوند
 چون مقام مناجات تقصیر و عطف بود و ذرات و تعالی بیاد شاه که بر عبادت که دو گفت گناه لازم
 ذات است که مخلوق تسلیم بار دهیم و مغفرت لازم ذات تو که کرم و مکر کاری چنین م بار عفو کن سپهر
 نگو کاری بیک خطاب است یعنی انت الحسین یا السید و بیات لایحه تمهید فوس است بدگانه و امیر
 نزول محبت الهی باشد چه بوقت زاری بنده و یکار محبت و موعج آید و تشنه را سیراب گردانید محبت
 ساهما در بند عصیان گشتیم که اخوان که ده پیشان گشته ایم شای ای گردیده ایم و در گناه و ذنبا
 و شسته ایم لطف که گشته اینجا از گشتن است بهی گذر کردن در موعج خالی گشته بهی گشته است و بهی بهی محبت
 و گرفتاری است بهی بهی محبت و متفاوتان نفس سرکش و پور هنرن بوده ایم و غافل از انوار
 فدای بودیم شای بهی بهی محبت و صید است شمس و بیای محبت است بهی بهی تعالی فیقول الحسن و بیای محبت
 یا انوار فی الاذن و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت
 شود بخندگی بوی برین و خوار و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت
 بر فزخ نداشتند و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت و بیای محبت
 رخ که بکنیستان می کردید کن فی التفسیر الجامع معیت یگان

در این کتاب

صبر بر شداید روزگار سوائی فقر و فاقه چنانکه در حق بدن و مروت اجابت ایدای ظالمان غیر فواید است چون
 در بیت صدر در وصف عاقل و دانا مذکور شد و فکر بر دوشی و تهر بر نفس است پس بچ گاه سحر عظمت اختیار
 در ویش را با تمام رسانید عیان بند را بر امر کردن نفس نفس بر ریاضت محطوف گردانید و گفت هم
 هر که اورا نفس نفس را شد مکه از هر دیند ان نیکو نام شد پیشش ای تو سن کرده سرکش را
 گویند و ریاضت بمعنی زحم و متقا کردن آن و چون نفس را ماره کرده سرکش است انسان را در مملکت
 سعادت اندازد و از عبادت حق تعالی دور که آسایش را ریاضت امیدوارند یعنی آنکه بر نفس و ظاهر است عاقل
 زمانه و کجاست فرزند که مردم از نیک نام گویند و در کار او کوشند و باج میخورند خدای عز و جل
 نسخه خلایق است بخیر و بدی و چون اختلاط ساکت و حق تعالی بدوم عامه که گرفتار بسیار نیاید
 محبوب من ندان غفلت اندر موجب گمراهی اوست چنانکه آنرا تاثیر صحبت است آن در بدکاری افتد فرمود
 که هر که خواهد تا سلامت ماند و از جمیع خلق روگردانده شد ای از سر و مردمان و گمراهی
 کردن ایشان را مان باشد او را باید که از تمام خلق و خلایق روی گردانیده که بخواهد بگوید و بجاو
 عملی شود بشنید زیرا که مردم در خواست غفلت و فساد و لائق صحبت نیستند و هیچکس از ایشان بیدار نیست
 نیست مگر آنکس از جهان یعنی از اهل بیار است ای از جهان فارغ باش از آوازه است بفرقه دل
 بیاد حق توجه و شغل است آنچه بعضی نسخه بجای است کلمه رفت بده شد از تصرف تا سخنان و چنان نسخه
 اگر چه موافق مضمون بحدیث است که الناس نام فاذا ماتوا نوبهوا ای مردم دنیا فاختگانند و چون
 بیشتر بیدار شوند و بدانند احوال خود را و زینکی و بدی اما موافق روی گردانیدن از خلق که سابق مذکور
 است در متن و آنرا در شدن نه رفتن از عالم و مردن ازین تقریر در پیافته که قوله مردمان را در سر
 علت گردانیدن را هم با سلوب خطاب وری اما در کلام شیخ رحمه الله علیه چنین است اتفاق است بر و هو
 نوع من البلاء قد هم حق اندر و دوست خلق از راه راه نیست این فصل در بیان کی و بدیدار را به پیش
 پند و برگزیده است مراحم و عاقل و هو شیار را و جرات با کسری از ضم و در حق وجود و جان تو رسد که بقصبت
 آن گرفتار شوی اگر چه در ظاهر بر یکین مظلوم رسیده است پس خاطر کس را مر جان و اگر در حال بجا نماند
 جهان چشم جهان تو رسد اگر ترا از ان آگاهی نیست هم و آنکه بجا نماند ترا غدرش بید - تا بیای به نفر
 بروی گیرش چون ظلمی که بر توستم که ده است پیش تو بخواه آن ظلم عذر خواه باز آید عذر
 را قبول کن و بر گناه و سه مواخذه مکن و در کس اتمام حال میباش و با استقبال که صحبت
 آخرت است شوم از بارگاه او تا که مستحق مغفرت میباشی زیرا که رحمت است

که صادر به جهات و روحانی حدیث آخر من لا یحکم الا بحکم فی این بیت جمله متعصب است
 در بیان ایات منع از جور کردن بر میان نمی گوید که مظلوم بودن بهتر است تا ظالم بودن حدیث یکم غدر
 ظالمان را پذیرد و عقوبت کنی معنی هر دو بخش است گناهان است و بعضی نسخ این بیت مقدم است بر بیت
 اول و لفظ پند در بیت لاحق بمعنی مجرب است و از عقوبت عذاب اخروی و اوست و از برای بعضی عاجز
 علمی پس قصد دل از برای مکن - از خدای خویش بپیری مکن شش ی و دیگر از حقیقت عالمی
 که ان الله لا یحب الظالمین که در خلاصه ترک جور و جفا موده که اگر قوت نیکی بر مردم همان نکرار بار
 بایشان بد کنی آنرا عرسان چه براندازد رسانیدن مردم تمجید کردن بر وجود خویش این معنی که ترک
 مردم کنید بدان ناموست یک تم است بر خود و پدر کردن بر مردم ستم و بگوشت که احاطان پس سخت
 هم نام مردم جز نیکو نیست مبر - اگر میخواهی که گروی مستقیم شش پند بگیر است که نام مردم خصوص
 صاحبان را جز نیکی بر زبان میارند و عالم معتبر و عالی قدر شوی چه در صورتی گفتن تو مردم را همه سر
 نیک اندازد اگر نام نیکان به بدی یاد کنی هر کس امیدوارا گسید و این پند و پند سابق که ترقی جفاست از قاف
 بودن عاقل است نفس و در اید بودن اماره برای وی پس ایندستان و در منی از اول آخر بیان
 صفات مردم عاقل مردم را بدست فافهم مردم از زبان از غیبت مردم به بند - تا به بند دست پای خود به بند
 شش تفسیر این بیت است که نام مردم جز نیکی مبر و بد عیارت ارقید و دینی که غیبت کنندگان را
 مردم و تفسیر این امر از برای هر ستم و مردم پند اخروی که عذاب و زنج است که انطق بعضی صح النص
 و مراد از انفسوا تحت و کن الک از عقوبت بیت لاحق عامه مراد است از عذاب نیاد آخرت و لفظ
 این بیت در عامه نسخه لفظ نیست است پس عله باشد مراد سابق را بعضی نسخه لفظ شده است الله اعلم
 و همان و طلب حق گوید مردم ای یار در که تو هستی حق طلب - جز بفراوان خدا کشای لب
 شش طایفه و اعطان و ادب با صحابان است که از راه شفقت بر سماع گاهی بوقت مخاطبه او را به پروردگار
 پس در گاه به گاهی بخیل و اشتال آن خطاب کنند و آنکه احیانا مخاطب با خواجده و متعصب عبارت کنند از
 خطاب است که لازم اهل اید است هر کس از خود بهتر دانند مغیبت آنکه اگر طالع این معنی است که خدا را در یک
 در اصل عارف باشد و خواستگی لازم گیر و جز بفراوان و تعالی لب کشای فرمان خدا عبارت است
 آخر او در گفته - آری با دانه و دانه و دانه و دانه که با و تعالی بخیل تقدیر پس بیخ خواندن آن علوم
 بطف مملوف است بر این بیت ای اگر ذات حق حتی
 نه تو پیش خاموشی را پیش کن چنانکه در دست و دست و به نقل

در این بیت
 شش تفسیر
 مردم را بدست
 فافهم مردم
 از زبان از غیبت
 مردم به بند
 تا به بند دست پای
 خود به بند

تسکین حاصل آنکه خاموشی از لغو و لایقنی هم مبتدی را نافع است که باعث وصول بحق و حصول شکر است و
 هم مبتدی را فائز بخش است که اسرار الهی و اوار و ات غیبی در خاموشی پدید آید و نازل شوند و ترسید که این
 بیت را هم در پند مبتدی نمی آید اگر از حق تعالی که حاضر احوال بندگان است خبر داری و میدانم که هیچ
 خافیه از وی پنهان نیست پس ساکت باش و سخن لغو مگو که او تعالی دانا و شناسوست قول بیک بند
 قول در پند نصیحت گوش کن ای مبتدی نصیحت من که ترا خاموشی زنده می کند و ده ام و ایها عالم که
 تو سامع پندناصحان و دیگران باش و خود سختی مگو که بجات نام و دردی کامل از عذاب رسوالت گناه
 و درد و من سداکت مسلم و من مسلم بگذاهی هر که خاموشی اگر نید از افات لسان بسلا نه زد
 هر که سلامت نده است بجات یافته است پس ای نجاسته بر او عظمت است م عاقلان بدین خاموشی
 بود بدین به اهل خاموشی بود قش ای پیشه حق طالبان که عاقلان این بند چنانکه از عنوان
 ایندستان ظاهر است خاموشی از لغو و لایق و مشغولی بیاد حق و پیشه جاهل یعنی شخص بی مغنی نادان نیز
 خاموشی از یاد حق تعالی است لهذا از نسیان حق و غلبه غفلت را لغو و غیبت هر دو مان و غیبت و غش
 و بدگویی پیوسته است اگر از حق آگاه بود خاموشی بگردید و گفتار بی کلام را لغو و غیبت بی ضرورت نیز بود و
 و گفتار باشد دشمن بهادر و مضامین دل است بجا به حق بی غیبت و سیاه به گفتار ابر است آه زید که گفتار
 بسیار گاه و سر کذب است و غیبت بهمان می کشد و این همه در دست هر کس که آن را بد و نزاری کند و
 سبک آخر است نه نزاری نیست عذاب و بدتان گناه عظیم است که مانند شرک آزار کفار است نیست
 کذا فی کمال بیست و نه ای باور جزئی نامی حق مگو - قول خود را برای او حق مگو پس لفظ شما اگر چه
 بمعنی محدود و نادر است اما صاف جمیع حق تعالی است اما اینجا بمعنی مطلق ذکر حق است بهر وجهیک باشد و قدر
 بقدر و الیهم که گفتن جبر و پاریان بمعنی لغو و غیبت و سخن عطار پوشیده از طبعیه ها که گفتن استعمال
 کنند کذا فی الدار که پس اگر از حق خلاصت مریا طل مراد باشد معنی آن باشد که سخن و عطا و کلام حق و در
 این همه محض و به آنکه تعالی بدین تمام و تمام و خلق بگوید آنکه سخن را برای الزام و اذن کسی و شرمندگی سخن
 او مگو بوقت ضرورت بگفتار صادق بلکه حق را برای اظهار ثواب بگفتار و بهر غرض الزام کسی
 گفته باشی و اگر از حق ذات پاک او حکام او داریم معنی آنکه قول حق را که بایت خدائی نیست به ای و یکر
 قول باطل مگو و در نهایت سخن مفرخ و قول حق تعالی را بحت میار چنانکه عادت علما و دنیا متعلق
 و اولیایان باشند چنان است که انواع مظالم و قساص جور و معاصی ایشان را جایز گویند و راست
 اثبات جواز آن آیات و احادیث و اقوال سلف را از دین معنی را تاویل گویند و این است گفته اند

که آن تاویل و عدول از خطاب نفس است بجز و اتباع نفس اعاذنا الله تعالی و کافیه لا اسلام مع من مثل
 ذالک هم هر که در جنبه عمارت می شود و هر چه دارد جمله عمارت می شود. شایسته آنکه بیاورم سخن
 شاعری است که از کندی لایغی غافل انگشت از اهل سعادت بین است بعضی نسخه در مصرع اول بجای
 عبارت عمارت عمارت واقع است و در تالی بجای می شکسته را فقط هر چه داد دیده شد پیش عمارت که بمنجه و نمیت
 کنیز از آرایش شخص است ذات خود را بقصاحت بلاغت کلام خویش که جلالان کثرت گفتار و چرندیات را عمار
 و آبادی خود دانند و این نسخه مقصد اصلی که بیان فواید سکوت و مضار گفته بسیار است اگر چه است
 اما از جهت عدم تمسک فی کلام عمارت سعادت است و در از صواب می نماید بلکه صحیح نسخه اول است اما
 مقام این بیت آن درستان است که خواهد گفت بهریت چارچیز ناکار به بختی بود به جایی و کمالی سختی
 بود. لعل شایسته آنکه خواهی و نه می آید از این ریختن از تصرف ناسخ است آری و در یک نسخه قدیمه
 تالی چنین است که هر چه دارد و جمله عمارت می شود ای جمله اعمال صاحب لایغی جود و نایزگر و دو کارد و در اکثر
 الناس شایسته آنکه خواهی و نه می آید از این ریختن از تصرف ناسخ است آری و در یک نسخه قدیمه
 و غیبت می حسنت است حیث قال تعالی انما الخيبة و نه غیبت حسنت انک بعد انک انما کنانی
 الطریقه المحمد و الله اعلم و قوله میر و می سیاه شود و غافل گردد از یاد حقیقتا و نمیت گفتار شایسته
 بگویند بسیار که سیاق مفهوم است معدن نام شهرست از زمین هم نام بهشتی از بهشتان کذا البی درک و اینجا
 شهر معروف است که در وی مر و آید پس بیا و پیش به باشد ای اگر چه هر چه گفتار گویند و در بایز و با
 ای همه سخنان از فصیح و شیرین باشند گفته که هم آنکه سعی اندر فصاحت می کنند چه در اجزای است کنند
 سش ای کسیکه گفتار خود را بقصاحت بلاغت یا لایغی جود و نایزگر و دو کارد و در اکثر
 قوله ما یوسس رای از خود نامیده از ایشان و خصله طوطی محاکات ایشان کن تا از انگشت و اصم گویند قوله
 از عیب و دنیا بود ای نظر من عیب خود باشد و از عیب دم ساکت باشد و قوی میای عظمت است و در
 بسیار در معرفت حق و صفای باطن چنانکه در صدر گفته که دوام سکوت میوه جصل معرفت است بیا نام آنکه
 روح او در عیسای بالاتوی باین تیر پرواز باشد چنانچه ایغی جود و نایزگر و دو کارد و در اکثر
 ایمان لایغی نری پاک دارد چارچیز از چارچیز شایسته آنکه بیاورم سخن شاعری است که از کندی لایغی غافل انگشت از اهل سعادت بین است بعضی نسخه در مصرع اول بجای
 پاک دارد چارچیز از چارچیز شایسته آنکه بیاورم سخن شاعری است که از کندی لایغی غافل انگشت از اهل سعادت بین است بعضی نسخه در مصرع اول بجای

ای دور کننده
 حسنت ۱۲ و کلام

بدست و اگر چنانچه اید که این نعمت اہم حاصل شود و زوال آن از صاحبش نخواهد آید و بخت گویند بخت
 رشک خوردن و این در حساب نیامده و مستعد و اعمال این مندوب و محسن قبوله مومن شمارند
 مین کمال چنانکہ در لاحق گفته کہ تا کہ ایمانست نیند و در میان نیست نقصان پذیر و مہ پاک گرداری عمل را
 از ریاضت شیخ ایمان را باشد ضیافتش ریا با کسر نمایند عمل نیک خود را بیکدیگر بلای طبع
 شفیقتہ اما اینجا بعضی مطلق اظهار پیش مردم خواہ نمایند باشد خواہ بشنوائند شامل باشد سمعت
 را چنان خواهی و نیست و شیخ ایمان با ضیافت بیانید و ضیافت معنی روشنی و کمال قبولہ ایمان
 دار باشی است مومن کمال باشی و لفظ و السلام از قبیلہ تمیم کلام است کاھو الشائع فیما بین الشعراء
 و ترا رسید کہ معطوف کنی بر لفظ ایمان کہ امر دایمان دار باشی و ہم صلا و سلامت از آفات دینی و دنیوی
 و قولہ این صفت اشارت سبب گذشتن چہا چیز کہ مذکور شد و مفعول زما در و ہم بن صفت و مفعول
 بمعنی بزرگ تر مومن کمال ضعیف خلاف آن ای عند الله و از چند آن قدر نباشد بلایت ہر کس را
 از حد اشارت پاک نیست - روح اورا راہ سوی فلاح نیست مثل این تحلیل و تفصیل بعضی امور مذکورہ
 است و شین ضاف الیہ باطن است ای شکم آن کس کہ از حرام پاک و حلال نیست روح اورا سوی فلاح
 راہ نہای روح و او با عالم بالا کہ سیر گاہ عارفان است و ارواح ایشان تماشائی آن کنند و نخواہد رفت و از
 مستحق کما مہم ہا ندیم چون نباشد پاک اعمال از ریا بہت حاصل چو نقش بوی را شرای ماند نقش تا کہ
 بوی پاک بوقت خوابیدن بر جسد آید و بجا آید و بجا آید بر عمل شمرہ و مرتبہ و ریا با کسر الموصد
 با ضیافت مثل قاتل قاتل نمایند عمل نیک مردم بر اغرض نفس و طبع و دنیا و حسن ظن این مخلص است عمل
 در آن خط کہ در مثل سمعہ بضم سین مہم کہ بگذشتند نمایند شت چنانکہ در شب عبادت کردہ و در روز پیش مردم
 گویند و مقابل این خصالت اخلاص بمعنی پاک و خالص و ن جمل بر رخصت و حق گوئی کہ خلاص شین
 مراد بندہ خالص و دعا بہیت ہر کہ کارش از برکت بود کار و پیوستہ بار و حق بود ش کار و بعضی عمل
 ای اعمال و خالص بر حقیقتا باشد و کار زانی بمعنی حال رت شان احوالش عند الله عند الناس
 بار و حق باشد بداند کہ شیخ علیہ الرحمۃ مضرت اکمل حرام و ریا و عمل میان کردہ و مضرت حسد و کذب و
 راف و گذشتہ نے را کہ بندہ بخوردن قوت لایموت مفید است و درین زمان حرام کمال آن خیرہ است با
 باشد کہ سالک ہا حق از جہت فلاسفی حرام و مشتبہ افتد ہم نفس را در را و بخت دین و در اعمال حرامی
 بی اختیار پیش محمد یازین و مخلصت لازم است و جریان آورد و خلاف کذب و غیبت و حسد کہ ابتلائی
 سالک ان ضروری نیست بلکہ این شیوہ ایمان است استاوانی بیکرہم با مخلصت ای بار و

بادشاهان را بمیدار و زبان و سبب از جهت نقصان محبت و یا از جهت زوال بادشاهی چنانکه در چنین جهان
 نیست و محبت ظلم و آزاری است فی الحقیقه همه اسباب دال اندام شیخ علیه الرحمه محبت ظلم را در شمار
 نقصان محبت آورده بنابر آنکه این صفت خیر طبعان است و خیرسان و نظر عالی بهتان محبت باد
 اندر علم مایه الفتح ضد ظلم یعنی صحرای گمراهی که در کفای المدار قبوله با فقری ای بسا که طلب حق که
 لباس صورت را تغییر باشد و فقط بهر از آن فرموده که در صورت صحت و شستن با یک فقیر از عالمیان برتر
 ظن و تمنا و یاد شده و حاصل کنند و این معنی موجب بیانی محبت و استحکام سلطنت است نورش نقصان
 محبت هم باز نماند که در خلوت نشسته و در بنود و روضه ملک زوشت بخش و چه یک در محفل شکار
 اند که برین آید پس پس او را در پرتو شکار کار با غرض خود کند بلکه بسیار باشد که باخی شوند
 شاه را باید که زنان را بر شب میخورد و تمام روز در محفل کار بسیار گذرانند اما که از دستش و دوشا
 تجارت و در نکارت و دور میخورد بعد از عقل بهرام آنکه رفتن ملک و دستش و نیست بلکه زور
 بزوال آید از شومی خلوت نماند که نقصان عقل اندر فقر باقی و تشدید و قد جاکر بالتحقیف انصاف
 زیبای و شکوه و غمزه و دولت کدافی المدا و بیضی شمع بجای فروغ و قیامت ای پادشاه اگر بیا
 و شکوه جهان داری مظلوم باشد و یا به پادشاهی چنان خواهد که سلطنت او تمام مرگ با ذوق و خوشی یا
 میل او بر که از محبت باشد پس دلیل ظلم چیز چهارم است که موجب ابله است اندک گفت که هم عدل
 بادشاهان را و ادب و تازندارش علی گروند شاد و سبب عدل عبارت از انصاف و گرفتن حق و شرف
 از رعایا رعایت گنجان که عشر و خراج و سوا که اکثر آن محسوس و جزیه اند و می بقدر و چنانکه در فقره سطر
 است و داد و بجز عطا و حسان است چنانچه در بیت آخر خواهد گفت و عالمی بیای می عظمت تمام رعایا سکند
 ملک او است که امرای قصد گداز افسوس ظلم و تواند که بیای ظلم را عظمت باشد یعنی پادشاه ظالم لشکر و سپاه
 لقا نخواهد یافت و چون او با اعتبار عدل و حسان لطفت اکر ام که بدین دلیل او را تمام مرگ بقا باشد
 در کند سلطان کرم بالشکری بهر او باز ندانند جان بر سر کرم کنایه از فروزنده و ماهمانه
 است بقدر و محبت سپاهی و لشکری بمعنی سپاهی است این نسبت احدیت بچهارم چنانکه صحابه حاج
 بعضی یکبار از صاحب حاجیان فاعلان زند لشکر نماند که از تنگدستی بیای فارسی خوانند راه
 بخشنده و نه اند و در کرم تمامه بمعنی رسان کدافی المدا و این بیت تخصیص بعد تعمیم عدل
 است اما اگر بجا که این لشکر این کرم کند همه از جا و دل اندر
 و عشرت بر سیر سلطنت باقی و نماند و در شان

عبدالله بن محمد

واقع و اما در رسد پادشاه از روی درج کثیر ملش ای وزیر یکم عقل باشد و یا عامل نصرت که است احول
 رعایا و فساد و فساد و ضرر فعیل است بخیر ضرر و آثار لان الفعیل قد یحکون
 مستقفا اما بمعنی الفاعل کالتسلیم و المریض اما بمعنی المفعول کالجرح و الهییل و
 قد یکو جامدا مثل حکم و السور و قد یکون بمعنی الحاصل بالمصدر کالصر و
 الفعیل و الذی یق پیشتر نکات گفته بود و اینجا نفس شگفته و مقصد واحد است که بکثر
 خراب شود و تواند که بمعنی چنان باشد که صورت فخلت و زیر و کم عقل و با باشد که فساد آن در کار
 و دشمنان بد کردار ذات پادشاه را هم ضرر رسانند خواه بجهنم خداه بخشیدن چشم و خواه بقتل و نکول
 فی کلامه بل یقول لان المدکوم السابق عقلة الوزیر و ههنا نلذ عقلة فلایکد السلطان ان
 یختر عن هذا الوزیر الجاهل عما قوله از هر بنا بکار ای از هر فساد چه از وزیران اسیران
 و غیره فساد فتنه انگیزان پس در بنیاد درست کارخانه شاهی سیاست سلطان است که در آن هر
 مفید است کوتاه دارد و در استان سعادت نشان گوید هم بر سعادت چارچیز بدو
 شرح این هر چارچیز بنوای حلیل ملش سعادت و یکجمله در کلام شیخ علیه الرحمة گاه بمعنی دولت و دنیا
 و گاه بمعنی سعادت اخروی باشد و در دوستان نشان است از هر دو چنانکه برای حقیقت محفوظ
 فانه مداد از نافع التناقض بین الکلامین فی بعض المواضع کالایحی علی العارف البیضاء
 هم از سعادت هر که را باشد نشان - باشد شش پیر و با و نشان ملش ای از سعادت نیوی چه
 فائده تدبیر بار و دستمان نماید بدین است که دوست البته خیر خواه و درست باشد و از دشمنان جبر
 به بدخواهی نیاید و اما صبر کردن بر جهانی کیشان سعادت ین است لان الصبر منقح الفرج
 کذا فی الحکث و الفرج بالجمع کذا کاره قوله در جهان باشد دشمنان از کار - ای با و می موافق
 باشد نه مخالف و ظاهری که موجب زیانی ضرر است از جانب دشمن هم که خود نفس و هوا را نشاید
 و آنکه از اهل سعادت گفته به ملش کشته بضم کاف و ههنا خطاب به نفس را خواهش امر انداخته با
 و این از سعادت دین آخرت است که آنچه بعضی بر نفس غلبه کرده و دیده شده غلط است از جهت فقدان قانیه
 اما اینجا بیان چارچیز است آیات لاحقه تفصیل تفصیل است بیکبار با و دو قیل و قیل آخر شب و قیل
 از یکم گفته اند دولت بیکه و وای و غرض است که باقی و پاینده باشد کذا فی مدارای و صورت تدبیر تو با
 مد و هیچ که در کار دنیا که دو تو گوید و قوله از هر خود تدبیر
 است بخت از وی دور تر و دور دولت شود قوله نباید و غیر

گذارد پیش کت نور ازل گردد الیه لامتناهی قوی قهار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} لست لکم و لکن کنت فقط اغیظ القلب
 لا انقصوا من حیوالت پس سبب حمت حق تعالی نرم و محمل شد نوای محمد برای یاران خود و اگر
 درشت بودی و سطر دل ایشان بر آئینه میگردانند از نزد تو و این سخنان است بیت آخر که گفته هر که
 دارد کبر بے نور و صفات ما اینجا نمره پندار و زوال شوکت گفته و در آخر بے نوری او و نوید
 مردم از حسان و کلامی ذلک لکن کبر الفاحش اجماع بدین خیل کلام مرین
 و آنچه بعضی نسخه بجای پنداری بیداری بمغیر ظلم نام واقع است از تصرفات نشان است بیت
 کابی آید و دولت چو باد و شش ایضا کابی که بمغیر است و ترک سیاست است چون
 و شخصی در آید دولت نیامی زود زوال آید چه متعلقان و دیگر مردمان کار و ارباب رونق ساز
 و خراب حال شود پس در باید که متعلقان خود غیر هم و هم تمام رعوت و شوشی دار و دونه تمام کابی
 و ترک سیاست کند تا کارش بر رونق و شوکتش باقی باشد کانی خیر الا مودا و وسطها الا طرافها
 پس این تقریر و تاجیه بمغیر مردانگی است چه مردت ما خود از مرد است بحسنه مرد و اگر چه در
 احتمال بمغیر حسان و طعنه بمغیر است ای دولت هر جا که رفت خانه اهل مردانگی و سیاست را
 جای نزر گرفت و از کلامان دور شد و تواند که کابی بمغیر میر و عدم جو باشد چنانکه بحسب طلب هر اند
 مرا عانی می آید بر میان مطلب دیگر است که رعوت نفس و کسر شکی بدین والی بیت است و
 بجز و عدم حسان موجب و ال دولت چه مردم عالم از شکیر فرار و دلمان از ندیش کت متکبر از نظر مردم بر
 خیر و غیره متکاران از دولت متکبر حروت کوی بفر آزند و دولتش در تنها می رود و عدم نهاده و کت
 و دولت اگر چه متکاران اند ما فی النفس الامر شوکت ناظر بر آن شخص است که رود و دولت بکوی کابلاز
 شش ای هرگز زود و اگر رود کم باشد کالمعدوم و کابلاز بمغیر بی سیاستان و بیامر و تان
 چنانکه شرح هر یک شنیدی نوری بیای حمد رسانی نوری که لازم یک صانع و عاقلان
 است و جابلاز بمغیر کسانیکه از جهل بر غر شوب رفراچ پیوسته اند و کار خود را بی رونق ساخته
 و تواند که از جابلاز شکیران مراد باشد امان است یعنی دوست چه در پی رونق و شکیر و لاحق بیت یگو
 فرموده است حاصل بیان کار تائی چه فائده و ننگ بمغیر عاقلان و وعین هم درین خطاب رخصی
 الله تعالی عنهما قال قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یبلغ العبد صریح الايمان حتى یبلغ الکفر
 و له بی نور و صفات ای در سواد و نور رونق نباشد و
 بمغیر امید نیک و احسان حق و دگران و دستان

مردم در دولت نام

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علیه و سلم
 و آله و سلم

و دیگر در بزرگی بریت چار چیز آمد بزرگی را دلیل به هر که این چار پیش بود و جلیل شش برای
 بلندی مرتبه عند الله و عند الناس چار چیز علامت و نشان است جلیل بخواب که نزد بزرگ مرتبه اول آنکه
 علم مغرور دارد و بنیو در تعظیم عالمان از دل جان بکوشد اگر چه آن عالم عامل علم خود نباشد چه علم فی نفس
 شرف تمام است از اینجا است که بر عمل فضیلت نهاده اند و دوم آنکه خلافت را در مصالحت محاورات جواب بگویند
 گوید و از خطا و کذب خوش بپرهیزد چه جواب با صواب نوعی از همان لطف است که لازم مرد بزرگ است
 و قال علیه السلام موجب لجنه اطعام الطعام و افشاء السلام و حسن الکلام و حسن العیال
 علم و علم را دروغ نگوید و ذکر علم اینجا است بعد از میان رویست تواند که از نتمه علم باشد چه کمال علم دین جویا
 تواضع و عجز باشد سوم دور شدن از دشمنان چون قتل و ستان که موجب حسرت عیش است چهارم
 نرم و شیرین گفتن با خلائق ای سخن بلند و سخت بگو اگر چه درست و حق و بیخطا باشد چه سخت بلن گفتن
 نوعی از از روی خلق است جای این کاران مبتدیان فارسان ظلمات چنانکه کلام در ایشان تاثیر ندارد
 و لذا در ولایتی که بهما را افتد فی دین الله کذا فی طریقه المحبت و لفظ تمام متعلق خبر است اگر پیش
 اصل غایت تمام داری مردم نرم و شیرین گوئی زیرا که هر که باشد ترش و سگواخ و پلرست و دشمنان و ستان
 از شخص گوئی خبر تمام است هر او را که زندگانی تنها کردن کاری مشکل است بریت در میان دوستان مسرور باشد
 که خبر و دیگر دشمنان و دشمنان شش ای در صحبت دوستان نخلص که یا رضای باشد و صلحت نخواهند بود
 اگر بیخود می بینی و با خبر و بهوشیاد هستی و با آنکه اگر از حال دشمنان خبر بخواهی بریت که دشمنان پس ایذا باشد
 از صحبت دشمنان دور باش تا از ضرر ایشان بپوشی و هر که روی عدا را بین چه چنان باشد که همیشه دشمنان
 باشی پس این چند یاده تدبیر است از دشمنان بریت ای پسر تدبیر راه را تو نش کن به پیش ایشان یزد
 و آن یک گوشه کن و شش ای تعالی است ای بنده سابق که در بابا سبب تحصیل غرت و بزرگی بود
 بسوی پند می دیگر که از سابق اجم مقصود بریت راه عباد از سفر آخرت توشه آخرت و توشه عباد از اعمال صالح
 یعنی ای پسر اول فکر توشه آخرت کن پس از آن حکایات دیگر این بشنود چنانکه جستن و جل عباد و در بدون از
 دشمنان مقصود اصلی همین است توشه اعمال است بی آن نتواند کرد و اما زندگانی و نیاز به صورت توان کرد
 خواه در بدوستان باشد خواه در جوار دشمنان بدان که قافیه این بیت در ظاهر غفلت است مگر آنکه لفظ توشه را
 به آخوند چه مثل این تخفیف رکعات پاریشایم است چنانکه لفظ کن ره را کن رواند از راه انداز و پند
 پوش اند و غیر ذلک است اعلم و دشمنان دیگر در بیان دور بودن از چار چیز بریت چار چیز
 ای را در پر خطرتا توانی باش ازینها بپرهیزد ای پسر خوبی موجب عز و دین و دنار و قوت سلطان

پارسیمان است و شوی کنایه از دوستان طالبان دنیا یعنی این آن بنگر زان است مثل عروس خان
 آراسته در سحر رانی باشوی و دیگر نکاح می کند و یکی را بکار و دیگری را بخانه پدر بچشم فاخته و است
 قال علیه الصلوٰة والسلام لا تباذروا حق الله واولیاه واولیاهم من لا عقل له کن انی طریقه
 لعلکم یسیرن علی صراط مستقیم است که ازین زن بکاره طاق و تنها شدن است از وی عرض
 نموده او را بر سر طلاق گفته و لایحظی حسن ان تقابل فی المصارع الاول والفرع و ترکت سبیل القدر
 بدان که الحد الکامل ویت لایحظی غلظت که دنیا ستای این زن بکاره و اولاد پیش روی خندان و
 شادان باشد و پس از این بر خرم دندان ناگاه او را به ملاک رساند چنانکه عاقبت اهل دنیا است و هشدار
 و دیگر به بیت شد دلیل نیکو چار چیز به هر که این چار شایه بود و غریبه نشی علامت نیکو ذاتی
 در اصل فقرات و آثار خلقت پس این چهار چیز اصول اند و نیکو نشی غرض آنها که بر آنها قریب می شود و
 اصل پاک ای نسل و دوستی چنانکه اولاد و مساوات و قریبش انصار و محبتش پاک است و دوستی
 و دوستی و آنکه پاک است ازین نصیب شود و دوستی ان الشی یرجع الی اصله و کن لذت رای
 صواب قصد حاصل حاصل و دلیل سعادت و دوستی آنکه علی الله و ام قصد بدیهه و او را و پس از خصمیان
 پشیمان شود و بد بخت است و در غدا خواهد بود و ان الله و ام علی العصبه کبیره و پس رای پاک
 غفلت است که افاده و ام قصد بدیهه کند بهیت پاک و دلیل و دیگر و قلب پاک که در دست
 پاک است و در هیچ پاک نشی ای علامت سوم بر سعادت مرد و دل پاک اوست ای از افات باطنی چنانکه
 خودی و بخل و شتم و کینه و حسد و عداوت عالی او صاف باشد و این مختص فضل و تعالی است که نیکو را
 در این دخی نیست اینها افزوده که در دست پاک است و در هیچ پاک نشی ای خوف غدا و خودی و دیگر
 صد و بیست و چهار طبع پاک را هرگز میل به صانع سید و علامت چهارم بر نیکو از غدا و حق است پاک که این
 از غدا و دلیل کفر است لان ایمان بین الخوف و الرجاء و بدانکه رای صدای خوف غدا و هر دو
 کسی اندک اختیار بنده باشد و اصل قلب پاک هر دو امر فرقی نیست عطای حق است بهیت و در دنیا چند روز
 بیش نیست - غافل است اگر کسی پیش اندیش نیست نشی این آیات بیان بر سهو و بیست و گذران
 شغل نماید و با بخت نفس و هوای آن که شیوه بد را بیان مستای حیات نیا چند روز است زیاده بر آن
 نیست پس غافل باید که در غفلت میل به هواره فکر تو شنه آخرت کند و آنکه اندیشه عاقبتش از دنیا و نیکو نشی
 در وجود پشیمان پیدا آید باید گرفت تاز شمار ایشان باشو لان المومع من یحب الله ورسوله
 آخرت را بچیز خود میباید که دوستدار او باشد و دوستدار دنیا عالم فانی نباشد و از آن رو که

در غدا و دلیل کفر است لان ایمان بین الخوف و الرجاء

کما فی فی یار ناپا ند دوست مدارد دوستی نشاندین غدار بد که دوستی عالم جاودانی باشد
 که فهم آن بی روان بریت لاحق علت مباشرت است ای محبت نیا مباشرت که در کشیدن نچو دنیا نچو حلال
 نیست چون گذاشتن آن ضرورت است بریت از ترس چون جان روان خواهد شد در نهان است
 اندر مستخوان خواهد شد در نفس این مصرعه جزای چون است تا خاکست خضانت الیسم مستخوان
 ای بعد از مردن البته خاک و عیار در دستخواه ای خواهد رفت و جسد تو خراب جالی خواهد شد باین نسبت
 نظر کرده دل خود را از حبس دنیا آزاد کن اما ره یافتن و القید صیغه مبالغه است که بسیار امر گفته و
 فرمایند به کار می و معاصی و اما نفس که کف تصفیه است بر آن تحقیر نفس با اعتبار عداوت و دوستی است
 عداوت که نفس است الیسم جنید اگر نه نفس تن بر در این و شهوت ناکان ناک است و متعبد و تواند که
 این تحقیر خاصه از جانب شیخ علیده رحمة باشد که بر نفس غلبه است و الله تعالی علم معنی بریت که در کمال انصاف
 که آمدنی است یاد آن مرقع را صاحب غیلم است و ترک دنیا اما نفس را ره برین نیست که از آن آمدن هرگز غافل
 گردانیده و چند حساب نیا اندخته است پس بر تابد این راه زن بناید که در تاور و پاسبان خردی نیندازد
 و استمان و بر بیان عافیت بریت عافیت که بخوابد است عافیت
 به توانش یافتن در چارچوبین نفس عافیت به جز رحمت عیش و آسایش نه مگانی که در آن
 بر چهار کن است کی اینی بحسن بی غم شدن سلامتی از آفات و در کار با میسر که ملک ملن شخص حفظ
 باشد از فتنه مغسلان چنان که مگالان و در روان و ساحران و غایبان و غیره خواب کنندگان
 ملک دوم و چو در و در و خانه آدمی بقدر کفاف که بفضل از دوی سپاس و فغانان رسید باشد
 سقم قدرستی و صحت از امر اص بد چارم فرافتن از زشت خال جهان باینه که دولت از حص
 و شرف نفس زیاده طلبی فارغ باشد و قسمت از لی راضی و قانع زیرا که گرفتاری دل و ستاد و بلا ضرر
 موجب نشئت خاطر است و نفس سازنده عیش و قس علیه السخس همان هم موجود از زرق و فلک
 الکفاف و تر که الفتن و مگادات فی الملائک من اهل الفساد و الطغیان فان کلامنها یور
 کد و راه العیش بریت چون که باعث مانی باشد است - عافیت از و نشانی باشد است
 نفس این بریت بیان مصرع اول بریت سابق است چنانکه بریت لاحق بیان و تفسیر مصرع ثانی آن
 است مانی و نشانی باین عظمت ای جمعیت خاطر الکلیه باین معنی ملک نشان بزرگ و وسیل واضح همه
 یاد از اندیشه زیاده طلبی و قانع قسمت از لی و درین بریت
 نعمت که فراغ دل از حرص و محنتیدن از حرص است نجات

اینم که کفایت و نوری استی این دو نعمت آدمی را بست و از آسایش و نیا و گنجی هیچ در کافیت نیست بلکه وضع نفس
 لکسان است که از ملک بملک دیگر باید رفت نه چاک جمیع خاطر باشد شاید نشدند نیز اندیشه رزق
 فراخ نباید خود روح او تعالی که از رزق علی الاطلاق است هیچکس اگر ستم بر نهنگ ندارد و بهر آهر روز
 جدید رزق جدید از درگاه او میرسد بریت بر میا و توانای کام نفس تا نیفتد ای پس در دام نفس
 نشسته این بیت تفریبت بسیار عافیت نیست و هرگاه وجود بسیار عافیت و ارکانی سخی سفره الحالی خارج
 هستی کامهای نفس بر میا و در لذات و عیش و گداز تا در دام و غریب نیفتد و از دست تیغول گمراه
 نشوی بایک و اتفاق خاصی نفس با نیال کرم بر او شمس ساق و صغر ثانی تفسیر اول است تا بهر نهی نفس که لذت
 جستجو و اوردن دارد تا بهر که گوئی که درین صغر جان و ضمیر بود باید چنان گفت که بدو بهر نهی او را
 گویم در وضع ظاهر هر وضع مظهر نکته است که از نفس صغر اول نفس مخاطب هر سه است و زمانی نفس
 مطلق یعنی بهر وضع و در زیر پای آن و در کم بدو از نوع لذات یعنی نفس را که از هر کس خواهد
 میطلبند آن لذات را بریت نفس و شیطان می براند از راه زانند از در و چاه تراء شمس
 ای ترا که امید از در و چاه کنایه از ضلال برین اشارت بوبال اخروی و ذکر شیطان با نفس شارت است
 که این دو در هر بن یکدیگر اتفاق دارند از هر یک باید رسید قوله سیم شمس کندای بمیر ساند از نیای
 بخاری و کفر تا نوم خوش شمس شمس و شهود رانی و محض سیم شمس اگر چه و بریت لاحق
 برای کمال تجزیر آن را خاص که ده است زیرا که آدمی از زندگانی بدون خوردن ممکن نیست و نفس
 و یک خوش شمس از بیت قوله سر کوب بخشدین یا ضمت شلقه و دوام و قبه و خلوت و انم خوار و در کج خوار
 و کم خوابی و در و کنایت از لذات جسمانی و شهود نفسانی که الدنیا جیفه و واقع است خلقت
 خود را و در و در هر فرقه تا نیفتی و در و بال و در زده - شمس از و بال سختی روز نایافتن است یعنی
 در پی هر فرقه مباش تا زدنایافت و در سستی و عاجزی سختی و نیز بسا باشد که برای التذاف نفس آدمی در
 حرام صغر و شتهام می افتد و زده کار شود پس ترک فرقه لازم و موجب است تا از شدت و بال نیا و غم
 آخرت را می یابی آخرت را بلا و او بالمد جائیکه ستوران آب و علف دهند بند زانند کدافی الممار -
 بریت روز که خور که چه صام نیستی - پر خور آخر بهایم نیستی - تخصیص روز بر عادت موعود تمام
 روز و خور و ناکشاسیدن ضلالت کند و تمام شب و خفتن اینها و خطاب شب را خاص که ده است
 زیرا که کثرت خوردن خوابیدن و در همه اوقات ندوم است باید نیست که درین بریت عمل را مناشقه و
 جدال است که لفظ اگر چه ترجمه این و صلیه است که نقیض شرط و ان اولی با بجز ابارش

الی حبك وان اساء لك یعنی برادر و صوفی حسان کن اگر چه او با تو بدی رساند پس مقتی که بدی نرساند
 احسان کردن با وی اولی است و قیصر شرط اینجا می صامم بودن است و در آن کم خوردن نیست بلکه ترک
 خوردن است با لکیده دال و فیه سهل علی الال چه در لفظ کم خوردن اینجا عموم المجاز است یعنی اراده معنی که ثابت
 باشد معنی حقیقی و معنی مجازی را و آن ترک آب میا خور می است خواه ناخور و ن باشد و خواه کم خوردن و ن
 کم خوردن و ن محاط ب محمول و ظاهر است که خوردن صامم یعنی ترک اکل هرگز پس صامم گو یا چه کم خور
 است و تفاوت این صفتی از صرعه مانا او صحت که بر خور گفته و این که بعضی ملایان لفظ کم خور را
 بمعنی خور گفته اند چه لفظ کذا در معنی نفی استعمال می کنند مخالف سیاق و سباق است که غرض
 شیخ علیه الرحمته متعلق بقدت کل است نه ترک اکل چنانکه لفظ پر از پیش و پس این معنی سناوی است
 قوله و رخوا بی بیالی خطاب بیای و رخوا بیستی و هرگز و رید و حق بیدار نشوی و چنانچه کنایت از اعمال صامم
 و بیداری شب است یای آن برای اظیم است ای شب بیداری چنانچه بزرگ روشن کن و آماده ساز
 برای وقوع تاریکی شب کور و تواند که برای قلت باشد ای اندک از پیشه کن بر سر روشن خانی کور
 خود چنانکه در حدیث است که اگر تمام شب و یا اکثر آن زنده و مشغول شوی نتوانی باری با خیش مقدم
 جلد و دوش یک بیدار بیدار باشد تا از جلد شب بیدار آن خمید بود و بیت خواب خوبتر نیست
 انعام نیست خفگان را پیش از انعام نیست نفس انعام در صرعه اول فقره جمله جمع نعم است بفتح و سکون
 العین بنی چارپایه و جانور و در صرعه ثانی بحسب جمله صعدت یعنی کدام فاضل از روی و این انعام
 اشارت است بپنجم اخروی که صرعه ثانی بیت سابق می آید ای مردم غفقه و غافل از نعم آخرت را روشن
 کور و محروم اند و تواند که اشارت باشد بانعام و اگر ای که شب بیدار آن بدان فائز شده اند پس
 حصول نعمت معرفت الهی و محرومیت از لذت های دنیوی است اسیر باریخواهی و غلبه
 که خبر و ارادی از خود بی گفت نیز نفس این دوستان در بیان ترک دنیا و فراغ دل از محبت و
 است اما بناسیب این اول از خواب بسیار و غفلت بیشمار تذکره کردن پس از آن بمقصد اصلی و عراض از
 دنیا شاف و لفظ نیز از حسرت از خاستن مقصود و بلند است یعنی مدت آنکه در ایام جوانی در یاد حق شگاف
 و طاعت بود بر خیزد که در حالت پیری وضع تن بسا خواهی غفلت یعنی وقت طاعت هنگام صحت
 مر خود مرض است قوله که خبر داری ای ای اگر دانا و خبر دار و مرد دیشیا
 ن بر خیزد و در طاعت اعمال کجوش بر خیزی از خود و متعلق بر خبر است
 ای که احوال خود که بعاقبت رو بنمای خبری می داری و از آن قوت

است و چون گفته من بر بنیه و المال خاصه بدانکه لفظ خیر رویت است فایزیت لفظ خفت گفت است که دو صنف
 باطنی مشغول و معنی مصدر دوست پس گفت را بی نامی مختفی باید خواند قافیه درست آید و گفت بجای
 که زبان او غرور و کلان است لفظ و ندیدان است بریت دل درین دنیا می دون بخت خلی
 و امن از وی اگر تو جویستی رویت لعلش ای تعلق خاطر به اسباب نیک که کم قدرت است در هم مانع از
 یاد حق و راه حق طالبان است خطا و بجا است پس اگر از ان اعراض کنی رویت ای الا حق محبت
 چنانکه از مقام خطای آید از چو بخیر برای چه و در بی حقیقت عمل ستان و نو مبتی است هرگز نظر بقدر که نعم آن
 جا و دوست دنیا نیز شوق از نو که از جهان نزدیکست بخود و آن جهان در پس ستار و مردم دور بود که
 بعضی مانند فی و ثبات ظاهر خود عبارات از تن است و فقیر بخت طالب حق پس ای نیجای معلوم شد که این
 دوستان زین طالبان دوست که بر او سلوک دارند که اهل علیة الالباب است الله حقه بدر می بایستی
 یعنی آرایش ظاهر هر سه را بگذارد و تصفیه باطنی بکوشش دل را همچو بدر کامل منزه شود و از آبی معطر زیبا
 که دست خوش صورت چنانکه از مصرعاتی می آید و سیاق و سباق هم بران دلالت از دو تواند که جمیع انواع
 اسباب نیوی دوست باشد که خوش صورت دل کشند و مصرعاتی بختیص بعد تعلیم باشد طاسی صحرای
 که سادگی نقش باشد و یا حریف نقش کذافی المدا و هو نفس عبارت از که دست زیبا و غیره هر سه را از نزد
 بفتح زیبارسی پارچه کهند و قول ایشان زنده پوش بدین معنی است کذافی المدا یعنی از هم و ای نفس گزیر
 کن و بنده طبع فرمان خدایتالی شود اگر ترا حیات حنوی ابدی می باید که همیشه اختیار کن تناول
 و جهان تو بنور حق تعالی زنده گرد و در بعضی نسخ بجای زندگی زندگی است ای اگر خواهی که بنده مخلص است
 شوی و از زنده شو خرقه شیشه لباس صوفیانه که در سال زشم بود و از نجاست که طالب حق ساکنان
 راه را صوفی گویند و خرقه شیشه لباسی وحدتی یک شجر و نوشیدن و از نادر ای که بمنی بر نیار و درن کام
 نفس تبیان شربت است تواند که بیا غلبت باشد ای شربت ترک مراد است بالکلیه نوش کن باز ازین
 معطلت که لباس فاخر است از لباس بنوده صوفیانه که بدیت ای که در بیکار شیشه بنده پاک سازان کینه
 اول شیشه را لعل ای طالب حق که لباس حق داری اول باطن خود را از اخلاق نویسه مثل بعضی
 و جسد و کبر و عجب ماعدا پاک کن آنکه لباس صوفی به پوش چه این لباس کسی را که باطنش صافی نباشد
 حرام است چنانکه محققان نوشته اند و نصیب آخرت عبارت از صلهای پرستی که سودنا را بر و خزان بپوشاند
 کسا و در دنیا کون فیها آسا و درین دهکده لؤلؤ و لیا سهر فیها حجر و یزید پوستان نیده شوند
 موصیان و در پشت است سخن مان از رو هم پوشانیده شوند و در وید و لباس را در پشت است

حریرت من فخر کبر خای همه زیبا و بیش بهای نه در دنیا جامه های فاخره را از خود بدرکش تا در بد آن جامه ای
 بهشت نصیبی باشد بلکه تمام بی تکلف باش و ترک حرمت گیر چه در پوشیدن چه در خوردن نوشیدن
 و غیره و تمام آسایش نفس بپذیر با صفتها و خواص و صفات باش شش کماورد متعلقا
 با خلاق الله تعالی و متعلقان صوفیه از اطلاق حق صفات آبی گرفته اند که سالک بکمال جهده خویش
 از بشیریت برآمد متصف بصفات الهی شود اما این شیخ علیه الرحمة از آنها که هم و سلم و حیا و خیر آن
 خواست سیر باید که در ظاهر لباس صوفی که سخت باشد پوشش و در باطن تو ظاهر مطابق و آراسته
 باشد و نکته کلمات اهل اندر کسب تفاوت احوال سالکان با احتمالات باشد گاهی آنها صاحب آینه
 تفسیر کنند و باز موافق حال مشتبه میگردند بیکو میباش زیر پهلوی جامه خوب
 گو میباش - نفس میباش اگر چه صیغه نمیست اما در حق نفیست لفظ گوار و زخوام و نهی غایب می باشد
 و آن بمعنی باید باشد پس منی آنکه در بغل تو باید که کسوت نیکو باشد و زیر پهلوی تو جامه خوب باید که باشد
 ای جامه که بین و خرقه پشیم بر بسته خاک و فراش من آسوده باش بدانکه در جامه صوفیانی چنانچه
 شد زیر پهلوی جامه خوابت گو میباش برین نسخه کافی بفقو دست بلکه نسخه صحیح آنست که جامه خوب گو میباش
 اما نیکو گو گو کافی باشد و میباش و یف گر آنکه جامه خوبت بفکالت یافتست تا خوابت صفا الیه بیکو
 ویرت لاحق غلبه این بیت است قالین بستر خوابی بالین البشت پر بینه که زیر سر نهند و شینش منصف الیه
 سرتای مرد راه خدا تعالی را بویا بجای بستر نهستی را که اعتقادش آنست بانش سرتش گور
 خشت خوابد و از آن پر تکلف نیست بل خرقه مد و رافعتی که بوقت خواب زیر سر باید آن بانش اندو
 طالب آسایش نباشد و رستان بیکو میریت گزرا عقلست باویش ترین باش ویش بدر ویش
 نشین نشین جوی هر دست و دانش و ادراک و تدبیرش یا صفات اوست اگر عاقل و صاحب دانش
 هست و این دوستان هم در محظوظ سالک است که با حقا و راسخ هم صحبت و رویشان و سالکان
 راه امیاش و گاهی از غیبت ایشان هم فرنی بر آید که میریت حرب رویشان بکلیه جنت است با دشمن
 ایشان نمر و لعنت است نفس و ویش آنکه سالکان راه حق تعالی بسبب یا عیانت خویش و حسب و
 حق تعالی مستحق رحمت شده اند و در حدیث صحیح است المومع من احب لی فی مرد و آخرت باکس عیاش
 بایشان سبب استحقاق جنت است و دشمن ایشان که مخالف و
 و دوری از قرب جگرگاه اوست چرا که ایشان مجبور بان آوند تعالی گفتند
 بیت پوشش رویش غیر از دلق نیست - چه کلام و هوا و خلق نیست

مثل چون در صدر و هستان مخاطب بیدر ویش بودی الزام صحبت رویشان نپذیرد و او صاف
 و اطوار و روشی را بیان فرمود که در ویش چنین تکلف لباس بکند و در جمله کاههای نفس خشن و نباشد و هم
 از مواد و موسک خاص خلق اندر و در ویش چنانکه طلبش و در ویش اسباب جز آن دور نباشد
 و تواند که هوای خلق بجز دوست و خلائق نباشد ای همگی در محبت حق تعالی مستغرق شد از دوستی غیر او فارغ
 و آزاد باشد اگر در ظاهر با خلائق اختلافی پیدا رود آنچه بعضی شیخ مصرعه ثانی چنین است که در پی کام
 و هوای خلق نیست غلط ناسخ است چه لفظ نفس گذر قافیه و تو نشاید بلیت امر و تانند بفرق نفس علی
 راه کجایا بدیدرگاه خدا **بلیت** علت بیت سابق است ای سالک راه حق که قصد او است ممکن نیست و
 بند خضر باغ یعنی محبت بجا گوشک بلند و نشنگاه بالا و نیکو دارستن باغبان برای گل گشت و محو کردن
 و مانع و از دور و دور عشق او تعالی از داغ و داغ محبت او خسته است و دوست لاحق بیان تمام بقای عمارت
 بلند و مانع آریست و غیره حساب و نیاز است که این همه گذشتن است با دوی و نایب است شود و زور
 عباد از نجاه و جلال و تیا که بجز است اسباب باشد از لشکر بسیار و علما و انبیا و گنج بماند از ده و ملک و مزاره
 و غیره و تا گورت مضاعف ای بجای است و بهرام نام پادشاهی عظیم الشان است که او را بهرام گور نامند پسر
 ذکر گور تجانس لفظ مناسبت و دوست چنانکه زور برستم مناسبت که او را رستم داستان گفتند و چون
 بیوفائی کار خاندن را بیان کرد مخاطب را تنبیه آخرت آگاه ساخت که محبت متاع این جهان نل بدر کرد
 ای متوجه فکر آخرت باش از بیات فقر و فاقه و غیره شداید روزگار مراد است که بر در راه او تعالی و اوست
 شوند صبار و صابر است گاه نعمت ای وقت رسیدن نعمت از حق شاکر باش چه صبر بر بلای و شکر بر نعمت
 از خواص اندر دست پیر تو هم انجمن باش تا بحق بے قال علیه الصلوٰۃ و السلام الایمان و رضا کان
 نصف شکر و نصف صبر یعنی این ترن علامات که از حد ان الوصفان و در اختیار
 لفظ جبار از اسرار او تعالی اشارت است باینکه شکر نعمت لازم است و اگر نه نعمت روزگار نل گردد
 کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَمَنْ شَكَرْتُ أَزِيدْ لَمَنْ كَفَرَ أَزِيدْ ثُمَّ قَالَ عَدِلِي لَكَ شِدْ يَدُ
 داستان و رانار بد بخشتی گوید **بلیت** چهار چیز آمار بد بخشتی بود و جالبی و کمالی سختی بود
 مثل ای نشان بد بخشتی خواه بد بخشتی دنیا و خواه بد بخشتی دین باشد چنانکه جالبی و کمالی از بد بخشتی دین
 است که جالبی از تحصیل علم دین که در باب است محروم مانده و در جالبی باشد و کمالی از طاعت خدا و بد بخشتی
 سرکش نمودن استحقاق عذاب شود پس سختی تفسیر کمال است که عدم اتیان اعمال نسبت
 بوجود و همت و است طاعت بنده کمالی و سختی است و نظر مبتال است نقشه امار

بعضی خود تنها بودند شخص که او را از خویشان و دوستان یکسایار و غم گسار نباشد و ناگهانی کینه می کند و
 و غله بدیش لایق قبال نیست دنیا نباشد و این دو امر از نشان بدبختی و نیست بلیت سایر که در سجد عمارت
 شود با هر چه دارد و جمله غارت میشود و نفس ای در طاعتی حق ریاضت نفس را عمل نباشد بلکه یکی توجه خاطر
 در عبادت کوشد که سبب عادت عند الله است و قدم بر هوای نفس نهاده و ناگاه مجبور ترک وادون همه او را بگوید
 بعضی موافق هوا و اوقار نمودن آید اینجا بعضی ثانی است ای هر که تابع خوشش نفس را ره نشد نفس بر می خالید
 شود و کارزار کردن که جهاد و کبر است از مکان تنگین بر رود و حال آنکه این جهاد و کبر بر سالکان ضعیف است
 که او در رجعت من الجهاد الا جهاد الی الجهاد الا کبر یعنی از جنگ با فران که آسان و آید و کبر جنگ نفس
 که سخت است و بعضی نسخه مصرع ثانی چنین است میتوان کرد با نفس که چنانچه پس از او معنی اول است از و جواب و جواب
 کسی که از یاد حق تعالی و طاعت و عافان شد و بگویم او فتنه طبع او بخوردن و خفتن و خستش و خستش و خستش و خستش
 صراط اولش در مزخ افتد و بهرشت علی نرسد و چنان حال متابعت نفس نیست پس و عود را
 از مراد و آن روی نفس کردن آنگاه بدرگاه حق تعالی آرزوی وسع است و رسیدن بهین صیقل خسته و پاک
 این بیت تغییر است بهر دو بیت سابق و از آرزوی دل کام نفس را دست و از ثانی تمنا سعادت و دست و در
 بعضی نسخه صحیح جای آرزوی آور تو موقع است این نسخه از جمله درستی کافی است و بعضی همان است یعنی
 ای که آرزوی نفس کن پس از آن توجه بجهت تعالی بیاور امید وصول الی الله و توفیق کامرانی و سبب کامی گشت
 مرد و راه خط و رنگ نامی کشد و نفس ای عاقبت حال کامرانی نفس همین ناکامی و محرومی از سعادت و بدست
 پس از آن پاک کردنش بر که در این راه خط و رنگ نامی کشد و در کامرانی نفس یعنی تبر که مرادات نفس نمی نامی را گردید
 مردم عالم او را نیک خوانند و بکلم الناس شهید الله عند الله تعالی هم نیک نام سعید خواهد بود و بداند خط کشد
 را چون بگوید موصوف کنند و بگویند که در آن بند و وقتی که بکلمه بر حق تعالی شد و بگویند که وادون آید و لحظه هفت
 انفاق حق خود را جو در ای زنجیر و مسدود بگویند که او را حکم از انجذابات خویش مشرف فرموده است و باید بعضی
 پسر ای بانور و مقصود که کافی الله یعنی هرگاه او تعالی قرار بخوابات خویش مشرف فرموده است از مقاصد نفس
 آرزوی او در باطن و در محبت یعنی زیرا که خوشش نفس اینجا که در لذات و شهوات است گذشتن زمان خوش
 و طاعت هر که ترک کامرانی بکن ای نفس که دشمنی سنان زنگانی او بهر همه خلاف نفس باشد ای صبیان او شاک
 از و هر که در قوع نیاید و هم از میان مرید و خوشی بلیت که بهر هوای که گردی و مرید ای که خوش و در هر پند
 نشو ای از میان او را خود و در حق تعالی مرید و بزرگ مرید و شومی در حق عباد از آسایش خویش خورد و کسوف و خرو
 و هر که ترک کامرانی است که سابق مذکور شد قوله باز شد بروی آه آنکس سبب

ترک رحمت و دینوی محنت و نعمت آخری میشود و در سبب عده او تعالی اگر ثواب بر طاعت بنده محض
 این درشت بر روی و در شبها و در اسلام نام بیشتر است تا نعمت و آسایش قو که غیر حق را هر که بخواند ای بس
 احتمال است بذوق صوفیه که از عبادت بر ریاضت قبله دل ایشان ثبات حق و وجه مطلق باشد و جمله مطالب
 که در این باب برین مطلب اندیش طلب طالب مناصب آخرت نزد ایشان هم گمراه است که مقصد اعلی بزمی اولی
 آرمیده است قو که شایسته درگاه کنای لائق درگاه حق تعالی تبرک غرت دنیا و جاه نفس بر یکا که این عو
 و بیگانه است از برکت می کشد یعنی در خود پریشانی اندازد و از قرب رگه او عبید می شود و این خبر تمام خواری
 و خدا مان است نفوذ باندن فی الک قو که خوار گردای بجا قنوت رسوا گرد و در این نگاه اشارت بکسرت
 حقیق که بندگان مخلص را فرست و در بیان درگاه به حق قبولیت محبوبیت پیش حق تعالی باشد که تبرک غرت جاد
 مرتبه شود و سکین می آید تا توان مغلوب تبرک هدای نفسی الهوس میت چون است بر ذوق حق برین بود
 نفس کساره کوسا کن بود مثل تعلیل میت سابق است یعنی چون دل تو به بد نفس اماره هم آرام گیرد و
 خاموشی باشد از طلب کمالهای خویش بر یکا درین هنگام نیکو فرجام ساکنان ذوق حق غافل باشد بر ذوق نفس و یک
 جذبه حقیق برای شهلاک خیال بسوا الله برقی خاطف است و در یاد کاف تصنیف بکاف نفس با ناره و صفت کرده
 است تا بهام است باینکه نفس اگر چه بی نفس تمام سرکش است تا پیش رحمت عشقان که تو نامزد بون خوار است
 و این که بعضی کی ترس یکسیم است و اما که آسن است بالفتح خبره و هم بعضی طوطی رسوا گویند است که ذانی انتخاب
 لهذا ساکن را گذر قافیه برین کرده است قو که بر صانع بودای عباد بر فضل حق تعالی دارد که او را در رسان
 است و ایشانرا نظر صانع برای قافیه فانی است اگر نه است هم از قی بود و قافیه به خبره و حدت ای بر یک قی و قوت
 لایموت قانع باشد و عرض زیاده طلب کند و در روز که هر روز که یعنی قوت جدا گانه هر روز که پیشک تو خواهد
 رسید قوله که نداری یعنی اگر روزی یکروزه هم نداری قافیه بر تو غایت از خدا و خواه که او تعالی البتة
 تو روزی خواه رسانید و یای صبر از حسن قناعت بر بخش تواند که معجز آن باشد که اگر صفت قناعت بر روزی
 هر روز در تو موجود نیست و بلا عرض زیاده طلب و پریشانی از درگاه او تعالی در خواه که با نعام غلام
 خود و وصف به قناعت به از زانی خواهد فرمود که از شرف جان محبت است روزی به بعضی گدای و در و ملامت
 در روزی غیر که یکذانی الدار استان در بیان کشتن نفس میت نفس توان گشت لا باسی خبره چون
 بگویم یاد گیریش عزی نش این دوستان تفصیل هدای نفس است و در سابق اند که رشد امان
 دوستان و عظم و یکم هم فرموده است که در حق و تو که نترس از است
 دوستان از خانه خبر و شمشیر خبره با بعد اینها بهر تیر است ترک جمیع به شیوه

اینها می پسندد و صاف اگر چه فی نفسها چهار سلاح کشتن نفس است چه تنها از مردم و ترک صحبت مومنان یک
 سلاح است ترک جماع و شهوت است که سلاح دیگر است لیکن شیخ علیه الرحمۃ این هر دو را نیزه اعتبار نداده است
 باینکه ترک جماع هم تنها نیست که از زمان دور باشد قوه کلام در انضمام و انحصار او و صلاح بجز خوبی و نیکی
 و این بعضی نسخه فلاح است بجز رسیدن گامی از غدا به تعالی و بیت الحق و مکتب تحلیس است نای الهیت صفات
 الیه یعنی چون بسبب علم وجود این سه سلاح دلی غافل باینکه خدا تعالی باشد در اندام ویو ملعون همراه نفس
 تو باشد و او را گمراه سازد و بلیت اهل دنیا را بچهارایدش تا قهملهای چرب شیرین بایستد و بیشتر
 را بمنی برای ستشین اول اجمع دنیا و ثانی اهل دنیا از یاد حق غافل و بیخوش شیطان ملعون مرد دنیا و دنیا
 آن را در نظر محبان دنیا آست سازد یعنی خود را خورم و کام یابم بنید پس ایشان را تقاضای لذت و
 قهملهای چرب شیرین پیش آید و یکی در لذت عیش و عشرت آمده از یاد حق غافل شوند و تو اندک شین اول
 هم راجع اهل دنیا باشد ای چون ویو ملعون مرلن دنیا را بوجد و حساب عیش و عشرت آست می کند اما
 شین اول یعنی زاید باشد فلا فلی هو المخی الا اول الا وفق بالایات که توله تعالی و دین
 لیس الشیطان غاکم غیر ذلک من النصوص بلیت هر که در بندیم و زرب بود و در
 عقوبت کار او مضطر بود و نش ای هر که از محبت دنیا حرص است با آن کار آخرت کار او دست نه
 حالش و عقوبت اخروی پریشان باشد پس اینجا آغاز ترسید دنیا و ترسید آخرت است و بلیت الحق به
 تقدیر حق عطف است کار آخرت عبارت از طاعت ریاضت و شریف یعنی تعظیم خلعت بهشتی است و
 بیت دیگر تحلیس این و در بیت است بجز محبت ترسیم و اهل دنیا و دلیل خسروان غذا است زیرا که اهل دنیا خاکسار
 دایمی هستند و پیوسته گاران را و طاعت حقیقتا کشتن شریف حق است زیرا که مناسب آخرت است که استیذان
 است که از محبت دنیا آزادند برای خاکساران دنیا بلیت است شیطان که برادر دشمن است و غل
 آتش خواهد اندک و دست نشانی که او چنان می خواهد که محبت دنیا را نجیب آتشین و در گرون تو نهید بحسب
 دنیا بدو بخت است که از بهر غم و محروم است بلکه در غذا بایستیم که قمار خدای انضمام و بیابانی که مردم مسافر
 در دشت هلاک سازد کذا فی الذکر و اینجا است بجز اهل ربعید بودن است از خلایق چنانکه خدای از ایشان
 بیان و در دست و حق انداز قوه کلام پیدا کن که حالت قوه خود را پیش دم ظاهر کن و از ایشان بجز خواه
 بلکه خود را با طواصن اهل دنیا چنانکه در آخر کتاب خواهد گفت و محنت امری که هر روز برساند که واجب
 است یعنی برای تحصیل فروع طاعت امر در راه فراموش کن و مگر که امر در فکر قوت آیند کنیم که عبادت
 حق را فرود آید و آن اگر بلیت امر ترا که کس که در جانش هر غم مخور خست که آب روان دهد

نشان یعنی در غم قوت فردا طاعت امر فرار فقر و اسوئہ کسب چون تو تعالیٰ کہ را فرود از ندہ دارد البتہ آب و نان بتو خواهد داد و حال چنین آنکہ در سلوک این راہ پاک باز متوکل علی اللہ باش از کسی سوال چہ کن و نہ درستی بہند بلکہ سی ہنودہ بعبادت حق پیوستہ باش تو را دانہ کشن ای جاہل جمع کنندہ اشتباہ حقیقت آیندہ و در تشبہ یوں اشارت بقول حکما کہ ذخیرہ کردن تو شدہ را خاصہ یوں و آدمی است سار حسیونات فکری را و بیای خطابی ہموارہ ہستی و مردانہ بجای تشبہ ہستی ای همچون مردان و دسا لکان راہ حق با فاقہ

را کیش و ہمیشہ در عبادت باش بدیت بر تو کل گر بود غیر وزیت پا حق دہد نامزد مرغان روزیت نشان ای ظفر قدرت تو و این بیت ترجمہ حدیث شریف است کہ لوانا کسکہ بتو کلون علی اللہ تعالیٰ حق التو کل بزرق کما یزق الطیر تعد و حاصا و تو روح بطا نا یعنی اگر شما آدمیان تو کل اعتماد کنید بر کرم او تعالیٰ چنانکہ حق کمال تو کل است ہرگز نہ روز را سازد نہ چنانکہ مرغان را سیر سازد کہ بوقت صبح تپہ شکم باشند و بوقت شام پر شکم سیر را باید و نیست کہ چہ چیز تو کل در حق مجروحان است و بارہ عیال دکان زیر کہ حضرت پنجمہ صاحب علی علیہ وسلم کہ سر و دستو گلان سنہ بلای عیال خویش قوت یک سالہ ذخیرہ فرمودہ است کما ہو حیوا بہ میریت تا وہر قوتش

ز آب و نان فطیرہ ان خدا نشان کہ بودہ فقیر نشان فطیرہ روزن فیل خمیہ بے مایہ و ہم ضد خمیر یعنی آرد آب نارسیدہ و خام و ناساختہ و بچہ چسبکہ کہ نشاب کردہ شود و کذا فی المدار المتخف کلمہ تا و قیہ است و از آب نان بیان قوت ای و قیہ کہ او تعالیٰ زو و ترو بی شقت آب نان او را بدہد او باشد شاگرد و مکیس انتخابدار و بعضی نسخہ بجای تا وہر کہ بود دیدہ شد یعنی اگر چہ قوت فقیر ز آب و نان اندک و خام سہل باشد طاق بنای خمیدہ مثل مسکرب سجد و غیر آن و بند کفایت خالی از صفت تقابل نیست یعنی بطبع دنیاوی پیش تو انگران خم شود و کج مکن تا از جملہ منافقان نہ باشی چہ لازم و بیش و سلوک راہ حق آزادی از ہم طلب است پس عوی فقر و سلوک با وجہ و حب دنیا وطم نفس نوعی از نفاق و در نکست در حدیث است کہ تا انگران تند و شکم باید بود کہ این مسئلہ ز فیلہ صدق و صحت چہ نہ

باشد بدیت امر و راہ را نہ تنگ از خلق نیست فقر کشن جامہای دلق نیست نشان یعنی سا کہ از خاصہ عالمان است طالب عزت و نام نیک و ریا خلاق نہ باشد ہم از ایشان و در باب اختیار فاقہ و رنج و عار و تنگت ارد و از جامہای کہ نہ فقرت نمند بلکہ دلق را مو حش ر ف خود داند و لفظ راہ را بجا

بجئے لازمی است کہ نہ باشد لحد آنرا صفت جامہا کہ وہ

مکو نامی خدا ناسن باشد و از خاصہ کامل شمار یک او مرد و عا

ست ہندو تہذیب کا صانع خدا تعالیٰ اس سید بہت چلنے کے رسم و انیس ستی دانا جستن کو نامی تبرکہ کا لہرائی
چنانکہ گذشتہ معروام و عقیدیان را بخش بہت پس مخالفت شد بیشتر ازین فرمودہ است بہت مردارہ
خطور کو نامی کشد۔ کامرائی سربا کامی کشد قش چہ اینجا بیان کردہ وہاں کہ خاص ست کہ از نام
و عزت آہستہ بہت بیشتر ذکر عامی ہوئی ہو کہ اورا کامہای نفسی ہی حصول کو نامی البتہ بہت
ست اگرچہ نزد خاصان اعتبار ہی ندارد و فوکلہ تراول کلمہ را علامت خاتمہ دل ستیابی خطاب بہت
دو مصرعہ نامی مرکب ست ان لفظانین و نامی خطاب بہت بہت مطلق بہت بہت باقی بطریق التفات
از اسلوب غیبی تا اسلوب خطاب یعنی امر و کمال را چنانکہ فوقی کو نامی بہا شدن چنان اورا ہو کہ مرگے
زین سوار و غیرہ سیاہی نہایت نباشد قولہ میدان کہ حق را یافتی چہ منع از وصول الی اللہ ہمیں اگر
نقصست و چون بہوہ طرف شد و بندہ باہمی توجہ خاطر بسوی حق تھاے و دید او تعالیٰ بسوی او نشین
کما و کذنی الحکدینہ لقلہ سنی من تقرب الی اللہ شبرا لقلہ تقرب الیہ ذرا عاقل
یعنی آمدن من بسوی بندہ زیادہ از آمدن او ست فوکلہ از ہی خدا نیر ارشد ہی معرفت و قرب
خود اورا عطا کند چنانکہ از سابق ہویدہ است نہ آنکہ او از ایمان بدر شود و لا نہ خلاف سید الہین
دستان و دیگر ہم چون ششم غرضش اس این من لہ فی کشد بارونہ پر ہوہا پیش
باز آمدن بہت نفس را رہ ششم غرضی بیایمی عہد انشا و ست بجائے نور و ست و ہمدار الا فاضل ست
کہ آن جانور ست آتش حوزہ پر دار و پانچا چون ششم وار دو گزید کہ چون در اگویند کہ تو مرغی و پر کا
واری بہر در ہوا شو گوید چون ہم کہ ششم دہر گاہ گویندش کہ تو شتری بار بردار گوید چون
بردارم کہ مرغ اتہی کلا صد پس ہر مرغانی صفت کا شفع ششم مرغ ست و شین گوشت و ریت لاحق اگرچہ
نظاہر راجع بہ شمر مرغ ست اما حقیقت غایب نفس ست و پریدن کنایہ از سیر علم بالاست کہ بہریت
شاقہ و صفای جو بہرین و ششمنی ان جان ہمیشہ در بار کنایہ از طاعات ظاہر از نماز و زہد و خیران
حاصل آنکہ این نفس راہ سالکان گیر و نہ راہ عامہ سلمان چنانکہ در بیت لاحق فرمودہ کہ اگر بطاعت
خوشی کش کند۔ یکسان در حقیقت چہ تی کند بہت چون گیاہ سبز رنگش دل کش ست مثلاً یک
طہنر کنج و بویش تا خوش ست مثل تمبیل ثنائی ست کہ نفس بعضی سنو گیاہ زہر بہت یعنی حار
نفس قوم و ظاہر و باطن مثلاً آن گیاہ سبز ست کہ رنگش مرطابہر خوب ست فرمودہ ہی آن تلخ و بدست این
ست کہ در وی اندر تن بنای و دن کردہ ہست از اماند زہر و اگر گفتہ
شد مانند علم بمقام زندان کنایت از کج خلقیت و گوشتہ ریاضت قولہ

زندان کنایه از کج خلقی است که در این دنیا می آید و آن کس که این شرارت بهر چه نماید ای برادرش
 چنانکه در بیت لاحق است چون ششم در راه در لی بارکش نقش در آتی بایمی خطاب بارکش حال است از
 مخاطب پس برین سخن این بیت طوف است قبول اقبال که بازی نام او گشت صیغه هم فاعل است مصرع ششم
 بیان بارکش باشد این فعل گرفته و نشسته و از ناگه او را رام و فرمان بردار سازد در طاعت او تعالی و از دست
 قوی و راه او تعالی و آتی بجای که بارکش باشی یعنی بارگشته طاعت باشی بر در او تعالی که غالب قدرت است
 بر همه بندگان و در بعضی نسخه چنین است **بلیت** چون ششم در راه و در بارکش چا بار طاعت بود و بار
 کش معنی که باین نسخه که صیغه امر است ناسبت لاحق است و بارکش مفعول شوشه است که در مصرع
 ثانی صیغه امر است و بار نیز و هم طاعت که بندگانه از اینده خود ساخته اند و زمان کشید خاموشی و دست
 ای اگر طاقت تحمل بار طاعت ترا نبود با نیستی که بر درین قیام خاموشی نماندی چنانکه سبب محقق
 عهد نه است بر روشن در بار این و خاموشی نمانده است گردن کشد زین بارهای ابار و نه
 کند از برداشتن طاعت حق تعالی بعد از آنکه عهد برداشت آن شده است و نفرین بخشنه اغوت
 و دوی از باب رحمت خداوند تعالی است که گردش از بار سبکی زیر بار گران آید و خاکسار گردد و بار
 اول یکسان است ای هر که در حضرت حق تعالی صاحب رست چه بار بخورد گاه سلاطین است
 اند و رگاه گویند ای جای حضور و در بار خدائی بخشنه گران و ثقیل است ای گردن انصاف صاحب رست
 و قریب رگاه حق از برداشت بار طاعت گران باشد و اگر باری در آخر مصرع ثانی یکسان است تختانی باشد
 پس که اول بخشنه بارکش طاعت از سبب تحمل کردن و تسلیم نمودن باری و امداد از حق تعالی باشد
 و امداد هم چون ششم مرغ آنکه آه و آنچه بعضی نسخه چون شکر مرغ که آه یافته شد غلط است که گشتان
 حیاضه باینه ای مرغ زندگانی ادبی میوه است بلکه برگش هم یکجمله پس که برگ در مقام دست پیر
 مبالغه است تاریختن میوه بطریق اولی مفهوم شود و تر از رسد که برگ را بجز خوشه و حاصل گیری شکل
 و مصرع ثانی اول یکجمله بخشنه برداشتن است و ثانی یکجمله بخشنه زینت و دلش ای روح بجا آورنده طاعت
 حق درین عالم صاحب زینت غریب شود و مرغ قبولی بد چون حال گردن کش بارکش را و زینت
 بطریق تقابل بیان کرد و برپند مخاطب شرافت و کفایت بریت کرد که بار سه امانت قبول
 از کشیدن پس نباید مملو **نقل** قال الله تعالی اتاعوننا الحسنات علی السموات
 ولا رضی الجبال فابین ان یحکمها و اشفقن منها احکما الانسان الله کان ظموا ما جوه
 یعنی ما عرض کردیم امانت طلعت خود را بر آسمانها و زمین که همها پس استیاض آوردند از آنکه سر و دانه

این امانت را قورسینید از آن و بروشت آن امانت را آدمی بود و درین دشمن ظلم کننده و بر خود و
 جلال از عاقبت حال خود و ظلم و جبر و سبب الغه است و در ظلم و جبر و سبب الغه است و در ظلم و جبر و سبب الغه است
 و شایق فضولی کرده و قریب بواجب عبادت او تعالی و وجود آنکه آسمان زمین و کوه که از قوتی و سحر است بودند
 بر پشتش اندام مجزوه بودند و توبه ملاحظه نمود آن شکسته پس عجب جلیل قورسی ظلم توای فرزند آدم و کوه
 تا گردی از فضولی خود ملول به کلمه تابرای زهار تا کید است این کار و بار خود را که سعادت می نماید
 باش و هرگز و زهار از فضولی خود که بر ذرا دل کردی ملول تنگدل تشوی تا از کا و بان شبیهیت
 جنبش کن ای پسر کابل باش - چون بی گفته بر تن نبل باش نشن جنبش بیای غلطه بیای بسیار
 کن و برخاسته باش و طاعت او و بالی الف قصه و کلمه یحیی تصدیق است که از نفی آید و فاده نقد از
 نفی انبیا و کلام سابق میگوید اشارت است بقول و تعالی اَلْكَسْبُ بِذِكْمٍ قَالُوا سُبْحَانَ
 یعنی او تعالی ارواح بندگان خود را که بصورت و در چکان بودند فرمود که آیا ستم من پروردگار شما
 لایق عبادت طاعت بندگان به گفته پیشه کردی پروردگاری و در عبادت و در زمان تو خود هیچ
 پس صاف و از این عهد و شایق سلمه یاد مانده است یا او فرید بنیاشنیدند و در طاعت کشیدند و
 همچو مان را فراموش شد بعد که گویا این عهد و پیمان هرگز در میان نیامده اند و در طاعت محض
 اند و قبل بفتح تکی خود قانیوزن جنبدل فریب سحر و مردم بیخ کاره و خاموشی شجره و نه گویی و
 عرب فریاد گویند کذافی الذرا و چون زبان خود را گفته و تمهید این امانت گشتی پس برین فریب است
 سبایش بر بروشت طاعت او تعالی و از پنجاست که در عرف عوام سنگ فریبست کار را بنیل نام نه که سبایش
 بفتح کاف صفت است و زن فعلان همچون عطشان بهیسه کاهل است و خذلان با کسر ذال
 بهیسه صدر است بهیسه محرومی بهیسه هر گس کذافی المداد و قوه و وقت طلوع است بوقت سپیدان
 طاعت حق خواه حرفت باوقات معینه باشد همچون ناز و زده خواه و غیره معرفت چنان چه زکوة و ما و
 و کسب و رادای طاعات هر چه بکسب کنی اگر چه ترا و تو وقت کار و ضروری در پیش باشد و
 عیالیت راه پر خوف است و روان در کین - بهیسه بر تانامانی بر زمین - نشن اسے راه
 آخرت از و سوسش شیطان بر خطر است چمقصد اعلی او را اول سبب بیان است از سوسن بعد گراه
 باختر از و سوسن تا سوسن است معاصی و پس از آن محرومی او از نعم آخرت هر که با سوسن و عبادت
 او روی ایبای خطاب است لی اینکه راه آخرت عبادت
 ان افتاده باشد از بهر آن در پس نانی قوه و متر است و در

محرورم است چون تکلف بسیار آرایش تن در من ستایش شیخ علیه الرحمة بذرت خوشای و مدد خود
 بنیکوکاری روی آورد و فرمود که خود ستای همیشه شیطان بوده آید و کم زنده بمانی که مرید داند و یا آنچه وصف
 و مدح خود بخند و قصه شکبار شیطان رقرآن کریم سطو است که از سجده آدم علیه السلام سرافتنه گفت
 و عینا بوالعالی عرض نمایند که آنکس طریقه خلقتی من کار و خلقتی که من طایفه بغیر من از آدم علیه
 السلام بهترم چه که از آتش آفریدی که از همه عناصر خلقت آدم از خاک آفریدی که از همه عناصر
 سفلی است حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالی عنہما از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم روز یکشنبه
 که ابلیس بین برنگشت بجهنم آدم و حوا و تیکه افتاده بود در میان که و طائف و خبر میداد بودند که گفت
 که برای چه آفریده شد اینا پس از او دان او را آورده از کون او بردن شد و گفت که این خلقت است
 اشکام و پیوسته نگذار و بعد از او و فوج ملائکه که همراه او بودند آورده گفت که بگردید و برین مایه که اگر او
 نشانی این کس بر شما تفصیل بدو شما فرمان اطاعت و رسد آیا اینچنان کنید یا نه همه گفتند که ما اطاعت
 فرمان پروردگار خود و خود را پسیم کرد پس ابلیس ر خاطر خود گفت اندک که مابروی تسلط یافت به آئینه
 بهماک رسانم و او را اگر او را بشنید از او بر من تسلط باشد به آئینه پیغمبری امر حق بکشت من پس سینه
 قوله تعالی و اعلم ان اول من کان کتم تکلمون که یعقوب و انور و فرشتگان ظاهر میگردد از طاعت
 فرمان من و آنچه شما بغیر من پوشیدید بدل خود از عصیان حکم کنان فی العالم و هم از تواضع خاک که
 میشود و نوران از سر کشی کم می شود و مثل تمثیل مقدم بر ای و در بیت لاحق ای مشت خاک که در
 سحاک رحم زان افتد از بسبب آفتی بر تپه خورشید سانیه میرسد و روشنی آتش از بسبب که کشی مردم را
 محو و سلاشی میگردد و دو تواند که خاک عیار سازد که از زمین شده که بت آدم علیه السلام را از آن ساخته اند
 قو که رانده ای از و روانه رحمت او تعالی پس از آن در مکان طاعت حق تعالی است و او علم ملائکه بود
 و شکری و دستگیری بفرموده و بعد از آنکه بخت قبول بخت اقبال ای آدم علیه السلام بعد از وقوع مصیبت
 اکل دانه و فرشتگان از پیشت چه که استغفار کرد و چند سال میگردید از آب چشم او و زیر پا بوی
 اذیل میاید باشد و شربت بکرم است و خلیفه الله فی الارض و حال اندوخته تمثیل استغفار شکبار
 است و فاعلان برودش کنند و صوکلان تصاویر است یعنی ارواح متفحالی و هم فرشتگان او در بیت
 افکاره از بسبب که از کافران است و در دست ای مردم خوشه افزخته را قطع کنند و بزمین
 نثار ابلیس گوید چار چیز آمد نشان ابلیس - با تو گویم تا بیایی
 شد از جستن عیب کسان با شش

انعام این طبع است بر اشارت است که عیوب بلد و نادان در عالم میوید ایا باشد و هر کس از این انعام و او بهر بند
خود و جستن عیب دیگران باشد و خود را عاقل و مستند پندیرد و برین پندیرد و بدیت آن کس که نماند و داند که بداند
در چهل کباب الدهر مانند میوه هند آشنیج علیه الرحمة این از جمله علامات الهی شمرده اند و بخیل آن هم علامت الهی
است بر آن که دنیا و متاع دنیا بهر فانیست و فانی را دوست داشتن شیده بهمان است بلکه شای از کفر و انکار
أَفَقُّوْا فِی سَبِيلِ اللَّهِ سَتَعْمَلُ بَرَاءَعَاۤیَ شَیْطَانٍ لِّمَآفِی تَوَلَّوْا كَمَا الشَّیْطَانُ یَعْمَلُ كَمَ الْفَقْرِ قَوْلُهُ
سَلَخَ اِی تَحْتَهُ قَصَابُ بَانِ اِیْن کَنَایَه است از حال بخیل که همچون سگ و عوکنان در هر دو جهان سوا خوار
حاصل بخیل و صغلی از اوصاف و زخیان است که بخیل را بد فرخ خود هر چند که رجوع شایع بسوا اصل خود با
و آن بخیل نام دیگری از سگان سلخه خروسی است که در مقام غدا پرست از سرش کشیده رسوا سازند و سلخه از شد
انواع غدا پرست پس تصدیق علیه الرحمة سخن غدا پرست حقیقت پرست کشیدنی و اگر چه آن هم نزد قول علم
جائز است که جزای کتمان بر سر ویم سلخه و برهنه ساخته گوشت بخیل باشد و تواند که معذور غلامی آن باشد که بخیل
از جمله طاسخان و نیاز و عارضان بسیار است و مثال سگان که بر سلخه قصابان بر آرد و در پاره گوشت گشته
بیعی بخیل گشتن است از مردمی مدبر و عارف مخفی است که ربط مصرعین که او عطف قطع غلامی آن کند
معنی او است فافهم انصف هذا اما عندی و لعل عند غیولی حسن و کچ بجزو نسخه بجای می سلخه هم
و فرخ یافته شده از جهت فقدان قافیه غلط است آنچه هفتارهای بلکه بخیل و باره غدا پرست و مثل آن
پسته کثیر پرست که زیر پای پیل افتاده باشد قوچ از شمار ابلهان حد احوال الموافق بالحنون
و بعضی نسخه بدان است آن از جهت قافیه هم پرست و باید و خود پرست و استان میگوید هم از بلانار که کرد
ای از باز باید و دشمن دست از و چیرش ای از بلانای و زگار و شناید لیل و همار بند کردن دست بیدن
و سخن من غصبیدن بل غیر فلک است بلکه در عامه خود دست از چیر و قهر است این اجمال مطابق تفسیر آینه است
بلکه نسخه صحیح قدیم چنانکه بنظر این عاجز رسید از و چیر پرست چنانکه میفرماید پرست رو تو دست از نفس از دنیا
تا بلانار باشد و تو کارش بر این هوای نفس اماره لذات و شهوات و طرست از دنیا و زیم و غیره است آن بخیل و لذات
نفس جمیع است و بسیار است از بلانار و امان ناشی که ان ملطس امان الله قوله حکما و کذا تارک الذل است النفسانیة فی
حفظ الله قوله در بحر صاف آناه یعنی اگر در پل جمع است و نهادن رویم شوی و در عرض بلای آسمانی شوی چه صفا
و بلانار بر سر دولت بلند آن آینه بر تقیران دور و نشان این میرت بحر بیان بلای و نیاست و رلاح نیاید
چهره پرست قوچ از بلانار و خطر بلانار بتباعت نفس است که آدمی بر آو و درین مشغول است و افتد چنانکه خود بداند
تصویر نموده است و خطر نفس خوف ظاهر و متاع آن که صفا مال همیشه و خوف و ابایه اگر استقامت که زه راجع

ازین بر دو تو اند نظر میکنی سخن نگید بلا باشد مخیر اول آن است بلا حق چنانکه گفت امی بسا کس که برای نفس خود
در بلا افتاده گشت از غم زار نشن است که لفظ فلان یا بدو مثال آن باشد مخیر و دست مخیر خبر نمیدارست و
مخیر غمانی نظیر غمان عالم بسا کس آوردن گاهم نفس متابعت فرمان او خوار است بخیر و بد بلا افتاده است از غم گرفته
بروز یا افتن از عذاب ندان قطع دست خضر بنماید و غیر ذلک زار افتخرون لا غروبیت لاجن تمیث است در دست
تعیین اول و صفت غم است بمغی بی بهره از خور و نماند قوله تاملت آرام باید آه ای ز پریشانی غم و خوف
ظالمان در دوان بود و نابود هر دو صفت است جهان درین بیت بمغی متاع دنیا و متاع اوست بخیر و بد بلا افتاده است
استاد و عدم آنها را یکسان کرد و بد آنچه او تعالی هر روز تو فرستد بدان که تو قانع باشی و متعالی لفظ جهان بمغی
استاد و نیازتعارف است اگر چه کثیر الاستعمال بلکه نیاست م از عذاب قهر حق لاجن م باشی بلکه بدلی آزار
هر مومن به باش نشن پذیرد و بگردد و متعالی از سابق و تواند که از نعمه آن باشد بخیر از بد بر حص و دنیا
سوسنا را ایند مرسان از قهر حق تعالی زسان باشی که بر سوخته قهر قهار است عذاب بد بر کوه فرستد و کلمه نازان
فرستاده که ایند مومن چه شرم شرعی و تادیب چه عذاب داند جبار است پس مومن آزار ز رساند بلکه کسی ایند کند که شرم
عذاب باشد چنانکه زدن بزدن و دشنام بد دشنام و خندان پس کلام از قبیل نعم ایجاب کلی است فاعله اثبات حکم بر
بعض افراد کنند از قبیل سبب که حکم از هر فرد مسلوب باشد فاعله خبر فاعله و در بلا یاری نخواهد از هیچکس
زا که نبود جز خدا و پادشاه مثل او و بلا و آسمانی پادشاه اندر دم که نا اعلان از برای زار اند چنانکه از تعالی است
لاحق می آید مخیر و بلا تا بدرگاه حق جل و علا بنهائت کن که اوست نجات استغیثی مخیر الانا صیرن حاصل
آنکه بی چشمه شرع هیچ کس ایند کن و از ظالمان خود و خود انتقام م باشی بلکه از خود را بخیر تعالی تسلیم کن م
هر که از رنجانده عذرش نخواهد تا نباشد خصم تو در عرصه با مثل ای از ظلم خود خویش عفو گناه و در جهان
خود و زخواه بهر نوعی که توانی او را از خود و رضامند کن و چون کن و چون ابتلاء و عوام بجز ص تیر دنیا
بسیار است و هر کس سے خود را وسیله تو نگری و داند نام و دستان تو که دنیا را باین بیت که درم اگر خواهد
کنی که او المنن با در قیامت می توانی نشانی یافتن مثل اغنا با کسر تو نگری و وجود مری با یحیی و النور و اللیل خواهد
کریم و فلسان از خود مخیر گرداند بخیر طالب بنا با باید که حرص نگذارد و قناعت گزیند هر موقن صد اخیری است
ازلی مورد رحمت آهست بسیار باشد که از سبب باعث تو نگردد سدد و بهر مد عالم خود با غم و
بخش حقیقی و رفا عسکت ز دور حرص و حریص بخش متعالی است
مدان تو نگری موجب اب او باشد و در هر مریست دوست ملا
صل است و از پیش غم و در باید بهدشت از چار چیزه شش

ای را غم
باعتبار وین
باعتبار

و بیچاره
و بیچاره

بسیار
فردی که در عالم

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

عاقبت کمال باید از چاره چیز دور باشد یکی آنکه ناسزا بلی اهل دربار نمی دهی و قهاری نماند از وی نه بدی چه کینه
از خیانت یک نباشد و دوم آنکه در حق منزه و عفت حسان نماند چنانکه گفته اند هم گوی بابدان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیکردن و چنانکه در دستگاه خود چون قدرت یابد بزرگان عالم از او بی و از اراده
برساند بدکاری عصبیان حق تعالی تیر که با سورات و دار نکاب نهایت ادبکاری کار خاگن از این کس من
چنانکه کمتر خفا و نه وید و گوئی و فرشت خوی و دیگر اخلاق و نمیه که در خاطر و سبک از دم ناشوی
پیش از هر از روزگار دوست بر نان و نمک کشاده در نفس ای در عالم بند مرتبه و کامل العقل باشد
اگر این چاره صحت یافته لایست آری یکی که در وزیرین سخاوت کردن از سر فروغ که تواند و در حقمان
کردن بجا جزان نیز درستان که ششیده داد و گران است تمام آنکه بندی که بدگران کن اول آنرا
در عمل خود و لازم که فرمایگان پیدا و را و قبول آید و اگر از این خود مانا را و در حقان عمل نماند و بگویند
هم از بکار بند چه ملائک صح و عدم تمام او به مصلحت خویش حفظه عدم حسن انکار است و در سامع چهارم
آنکه هر چه در شریعت ناپسند باشد از ان احتراز کند چنانکه بول کردن و در راه فریاد و درختان و درختان
بر سر گذر بر نه شدن و در خلا و غیره و آنکه اینها اعتدال نیسند اگر چه در شریعت مباح اند و از احتراز از اینها
و مخربان و حیاست بر انسان خواه نادان و فداکار باشی هر چند از اینجا معلوم شد که این چاره صحت
نیز از آثار کمال عقل است پس هر چه در چاره چیز گذشت برای تقریب به صحت فایده این که هر چه مصلحت باری
سر سبز بر مادی خود مکن کارای پس نفس این بریت خود و دستهاست نیز بر او نفس و کارای کن
و یکی باری مان این و همان که مدار از هر وجه که مذکور شد تا به کار نمی تواند است خاطر خواه پذیرد و درین
عالم خدوم باشی و بعضی بنحاین بریت نیافته شد بلکه بجای دیگر رسید چنانکه بر باید و در داستان و دیگر
مست به پیشک ترکاری و در چیز خود با تو گویم یا گویش و سخن و نفس ای خلاصی از عذاب آخرت
چنانکه در تفصیل لاحق می آید اول رسیدن از عذاب حق تعالی است و برای این وقت بر او مومن باز
دارنده اوست از عصبان این خائف از عذاب خود و در دستگاه است و دوم ملائکه و به طاعت اهل عیبه
بظاہر شریعت حرام میرود و ششبه نباشد چرا که درین مان خلا ایا که بدشوار می هم آید و نوی
عمر رضی الله تعالی عنہ النبی صلی الله علیه و سلم اند قال من اعطی شیئا بغیر مسئلة فلیاخذ به فانما
هو ذوق مرزق الله تعالی قال امام فاضل خان فی فتاواه قالو اللین ما نذا من جناب الشبهة و
علی المسلم یجب ان یتقی عن المحرام التغابن و کذا قال حنا اهل الیه فی الیقین من زمانها کان
ستائمه و اخفاء ان الفساد و التصور و یدان بتغییر الزمان بعد از آنکه در فتاوه

که بخطر است شیطانی خسته مردم و شفاست ایسلام محمد بهای شنگان فی الہی الایا و مردم هم سست خانہ یا ستر
 و ایوان خانہ بی ستون کذا فی المدا و بعضی نسخہ بجای کاخ باغ ویدہ شد و مولیٰ اینجا بمنعے ملازم است
 یعنی دوام ذکر و مجتہد نفس شش از ہوا ملے باطلہ از عمارت اگر پیش از ابتدا و دنیا ہم کثرت یا و حق تعالیٰ محبوب
 حصول آبرو و دو عالم است کہ قرب حق و خدمت عالمیان اورا بدست آید ذکر صبح و شام در صد کلام
 ہم پر ہے افادہ دو عالم است کہ چہ خالی از نگاہ نیست کہ این دو وقت شرف اوقات است چرا کہ ذکر حق شکر
 ہم ذکر را اخلاص باشد بخشت و ذکر بے اخلاص کے باشد درست و نفس انتقال است بیان شرط
 ذکر کہ از شرط لطیف ضروری آن اخلاص است کہ از ذکر قصد و جداد وار و نہ ریاد سمع و شہ غرائی علت
 است و درست بمعنی رفع و قبول عند اللہ قولہ ذکر برست مجباجندی خلایق تو دلانی این سخن از
 گزان و نفس ای ذکر بمعنی حقیقی کہ ضد نیان است کہ نبی مجازی کہ صرف کردن بندہ است خوا
 خود را و در حقیقت او تعالیٰ چنانکہ پیشتر خود اہد گفت کہ ہفت عضای فاکر اندو تابی و در صغر غنائی نہ ہمارہ است
 پیغمبر گز و البتہ گزان بضم کاف فارسی نوع و گفتار جمیعہ کہ ذانی المدا یعنی این تقسیم کردیم کہ در حدیث میں
 کردہ ام بلکہ اہل کمال تقدیم چنان گفتہ اند و عام عبادانہ مردم عامیہ یا سکتہ می کہ ذکر ایشان بزرگان
 باشد و ہامی ایشان از حق غافل و بخطر است ہر نفس غافل شد ایہام نگاہ مبتدیان فضل حق کہ سالی است کہ چہ
 در رقت قلبی و دفع خاطر تاثیر تمام است خاصان این راہ ہموارہ متوجہ حق و از وی آگاہ باشد خواہ ذکر
 کساہ است یا شد خواہ زبیر یا نہ صاحب دلان زندہ و دلان اندم ذکر خاصان خاص اند و سر بود
 ہر کہ ذکر نیست و خاصہ بود و نفس سربکسر بمعنی راز و نہانت بطعم حسین چنانکہ ملایان خوانند و خاص
 الخاص عبارت از دو کمال کہ بسجد وصول بحق رسید باشد چہ ذکر شمر پروردہ باطن بشہود و خاطر قائم
 عاجز پیش ازیر چنین میگذاشت کہ سربکار از پروردہ وجدانی حالت عارضہ این است افادہ تر و ہم ذکر کند
 حرفات خاصان خاص یعنی ذکر و منہی و بعد از غفیرت کہ بالا از انسان قلب است اما بجنبہ اللہ
 تحقیق این مقام انکسار شمع متعاقب با خلاق اللہ حضرت شیخ کلیم اللہ چنان بابی را اندک اعجاز و رضاء عناد
 رسائل خلیفہ ایراد فرمودہ است کہ کلام شیخ طریقت در بیان اقسام ذکر و فکر نجای مختلف است لیکن
 عمدہ قول عبدالرحمن سلم است کہ گفت کہ ذکر و جہد قسم است یکی ذکر سانی آن ظاہر قوم ذکر قلب آن
 صاگر و اندین دل ستارہ ہوا نفس از خطر نفسانی و وسوسہ و خطر شیطانی بسبب ہمارا کہ در محویت قلب
 در ذکر او تعالیٰ و یک ذکر سرست و آن بر کردن باطن است بکروی تا آنکہ مدام ذکر کہ ہر نفس سانی را
 نباشد و از اینجا معلوم شد کہ سر از ذکر قلب است و نہ بکسر لطف است فوق قلب و ہذا

بیت یاری هر عاجز آمد ذکر دست به ذکر با خویشان زیارت کز دست نشانی که افتاده را از خاک
بر دارد و بنامی را حصص کند و قسم علیه ذلک از خویشان فی الارحام مطلق مراد است که صلوات بر پیوستن
ایشان در شریعت واجب است کذا لکن زیارت علماء دین و ارباب یقین سن الاولیا و الاصفیاء زیارت
بیت الله و روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر چه تعلق به اوست و در و لیکن بر اهل بلاد بعید و شواکت
از ان بذکر زیارت خویشان پس آسان است گفتا نموده هم ذکر چشم از خوف حق بگریستن به
باز و آیات او بگریستن به مثل ای ذکر چشم از وجه دیگران که بجهت آثار صنع نام و کمال قدرت
تعالی بگریستن است از ان بوحث او کمال صفات راه برون و تواند که آیات قرآن کریم مراد است که
از مصحف فضل است از یاد خواندن خود که تا این ذکر کرده حاصلت اشکات است بدگر دل که اتوی
اقسام ذکر است خصوص شوق و دیدار حقیقی که صورت قبولیت عشق بهر اوست یا فرموده شتیان حق
تعالی خاصه له ای صاحبان است و متقیان و آنکه دائم در گناه است ذکر او تعالی از حلاله شیرینی
دلش محروم است اگر چه در ظاهر ذکر باشد و چو از وجه مذکور هر که دل عاصیان به وسعت باشد و ذکر
را در کمالی نه دنیا غفلت نازد و دنیا و کفر و ناسیانه و توفیق مانع بود از هر که را این نیست است و غفلت
زیرا که تلاوت قرآن کریم از فضل اعمال است که گویا بحق تعالی بکلام کردن و در طریق محمدی آورده که در بعضی
علماء ابرائی قرآن هیچ کس نپوشید خواندن علم دین از تفسیر و حدیث و اصول فقه و خبر آن هم از ذکر
لسان است لیکن شیخ علی الرحیمه گفتا با فضل کرده است پس از ان در ادای شکایتهای حقیقی تاکید
تمام کرد که شکر هم از ذکر لسان است پس از ان در ادای عیبه اشاره چون اللهم انی أصبحت منك فی نعیه و
عافیة و ستر فاعلم نعمتک علی و عافیتک و سترک فی الدنیا و الاخره بوقت صبح شغل باشد تا وقت
نعمت خود را بر تو تمام و کامل گرداند چه شکر حافظ نعمت عالی و جالب نعمت استقبالی است که تا در
لین شد که در تمام لذت انکم حمد خالق میفرماید ذکر مطلق است شکر او تعالی مخصوصا چنانکه از شعر شانی آور
بیت لاحق بود است فو که در زیر آنکه پاک از همین بدست کار نشانی که کمال ان شکر بود شکر
ذکر دائم بجزیه کمال رسیداند پس ای سامع هم دائم در ذکر باشی با کمال بجز کمال ای سامع
و استان دیگر هم به یکس نیاید باشد چنانچه با تو گویم یا دیگر شکرش از غیر شکرش
ای بر ساکنه و عامه مردم که عیادت چار چیز بهتر است که موجب حصول رضای حق است و در آن شکر
منصفی است کرد و در دست گفتار در عالمه کردن با هم و هیچ کس و نه کند و از لاف و غایبانی
و در شکر هم از عقل خود با خبر باشد یعنی در هر کار دینی خود را به حساب عقل سلیم در هر

عصیان فضولی نیستند سوم بپنداید روزگار عادت حسن خود سازد و اندک لفظ تقریباً فروزه استای نرود
 صفت صبر شدن قبول کردن آن لازمه دلی جان بود چنانکه جزع و فرغ بوقت بلا زربان نرود و ضعیفی بقضا
 الهی باشد چه دارم تعظیم مردم در گفتگوی دائم بجای آورد که هر کس جواب با صواب گوید و هم از تواضع و حلم در
 هر جای و هر وقت تمایل نکند چنانکه در عین العلم آورده که قادم سفر و زائر را و بغیر که هر دو کبرای بن رخصت
 کند و در کاب علم را بخیر بر او تعظیم ایشان مجلس افرازد و اندک بوقت منحوالی را ن جاسه را بساط اندازد
 و نماز خود را بحضور ایشان سبک سازد و پس از باز رفتن ایشان بگذار و گزیند که اگر ارام مردم است باز فرمود
 که احترام از این چیز بر بخت اطلاق و حقیقت که از ویژگی اخلاق و سیمه بزرگتر است پس لفظ یک کلمه بسیار متعلق
 زشت استای تمام زشت است و تواند که صفت خلایق باشد ای زریکان خلق نذر زشت اند اگر چه ناکسان
 و منکران اینهمه چهار صفت کمال خود نیستند و نظر بلفظ جمله ظاهر بجای اوست هم زبان چهار اول حسد
 کینه بود و زبان گذشت عجب خوب می بود و نش کینه بیای نسبت صفت حسد است که حسد یک
 سندوب بکنند بعضی نفس را به باشد یعنی نفس از سبب کینه چنان خواهد که نسبت از این بی و نماند را گل و
 و بن رسد بخلاف حسد که از راه بغض دین باشد و آن در حق ظالمان و مفسدان بزرگست که زوال نعمت
 ظالم و اهل فتنه و فساد خواهد تا ایشان از محاصرتی آیند و مردم از شر آنها و امان باشند که گناه و عجب
 الله و الله بغض الله و تواند که احترام است از غبطه که محسوس است چه حسد که در دنیا باشد و غبطه در دین که دل
 تا چنان خواهد که من هم مثل صالحان شود کار با شرم و قدس و تقصیر الغبطه و خود بینی عطف نفس عجب است
 ای خود را از دیگران بهتر داشتن خواهد با دل جلالت پیدا باشد و خواه بخت طاعات و نیکی احوال خود که از
 هم بهترین سالکان است و تواند که عجب با خضر باعمال باشد و خود بینی بجا به و مال که اهل استعاره فی
 استعجال السهم لفظ و ایم از آن فروزه است که تمام است این از غله تقصیر باز ماندن او از فتنه و فساد و عادت
 باشد و مردم در بدست ختم لفظ آن است که همیشه بهوای نفس ربی اهتمام از هر کس باشد و خود بینی بکنند و
 بعضی نسیج او لفظ بجای دیگر واقع است و بغیر از آن مذموم که در وی محبت نیا و دین است و ترک مرسته
 مساکین قوه که گروای بر ایمن انحصار طواف کن و نزدیکی با مسکین غل غش بگذار و چون زار
 پاک شود پیش آنکه خاک گری خاک شود و نش هر دو بجز این هیچ کینه و خیانت و هم که در است که در
 آن آید و اینها را که در انحصار است که در است بلکه عادت از آن مراد است
 من چیست عجب آن را بپوشد چنانکه کند هم پس میدا
 با خلیس منا و غل آنکه در بهای آنچیز و دروغ کند

و روح آن که پیش این هر دو غیر حسند و در شریع حرام و مصرع غنائی اشارت بحدیث است که مؤذوق اقل است
 مؤذوق یعنی هر که اختیار می نماید آن را بر که دایم و دایم ریاضت نفس است که در ادم سابقه عاصی را تکلیف می دهن
 واقعی بود و درین است قتل نفس نیز که هوای او و بریت لاحق تمایلین است چه باعث بر غلبه غش غالب است
 دنیا باشد که بسبب اخلاق و غیره است و نظر بر که وعاقبت کن که دنیا را خواهی گذشت و استمان
 و ربیان نصیحت اندر بدبختی هم چنانچه دلیل بدبری پادگیش که نور و شش طایفه نش
 ای موجب بدبختی شخص می رود که بدبختی بدان مرتب شود و بیشتر آثار بدبختی گفته که بدبختی مختصر اصل بود
 از این رخصت طلبیدن آنکه غلامات ادبیه آن کرده است نامی از رت مضایق لید و آن است ای سخاوت و آن
 تو بر جا بلان که دایم در گناه اند پس آن ایشان دادنا عانت بر عصیان است چنانکه خواهد فهم و داور
 علمادین که بهر ت ایشان بدین تعلق است و رویم بازو شستن هم هر که پند دوستان نیکو قبول
 و حقیقت بدبختی آن بود افضول شش از دوستان همبانی نمی و یاران خدای عز و جل است دوستی
 ایشان هر کس برحق باشد که الموصون من له الفقه واقع است از برای مغرض نفس تفع و تفسیری و در او و در
 سطح نظر باشد چنانکه عادت بسیار نیست بر الفضول بمعنی احق و تابع رای خود و العبره بلکه در
 پایان کار نگزین که چنین و چنان نمره پیدا و این صفت غافلان است نظر ایشان با عاقبت باشد و
 حالا اعتبار نکند و غیره و نفرتی بجای عظمت یعنی هر که در احوال حقایق همیشه خراب و ایشان اند و بسبب باب
 و نیوی از حق غافلان اند نظر عبرت نکند و نیند کامل نیک و نیند که که آسایش نیا سر سر و عذاب
 است بلکه مثل دیگران و در پی دنیا باشد پس آنکس است اهل عالم را از آن نفرت ملاست است و نیند پیش
 ازین بجا ظاهر بود و اکنون به توفیق آنجه چنان میگردد که هر که از شداید و حوادث دنیا که او را پیش آمده
 باشد عبرت گیرد و از حجب نیا باز نماند از یکس جهان را یعنی عالم دنیا را نفرت و حیرت است که موجب بر آواز
 که احوال و ادریده ازین دور نمیشود و یا مغرور که از که دنیا که یکی را می کشد و دیگر را می نواز و با هیچکس وفا
 ندارد و عبرت نگیرد و در محبت آن مبتلا شود و در راه حق تعالی مراد است که مراد از مشورت با یکدیگر رسد و
 شیطان او را مثل یک گمراه سازد و هر که مال و نذر دهد با جا بلان و آنچنان کس که بود از مقبلان
 شش یعنی سخاوت که سرمایه اقبال سعادت است این است چون بر جا بلان کند موجب بار و بدبختی است
 باید که جو و در کم بر موقع و مستحان آن کند چه سخاوت کند به جا بلان بدان از قبلان در گناه نیست
 بلکه فی الحقیقه که گمراه سازنده و دیگران است زیرا که در چو جا بلان از و اسراف یعنی صرف مال به موقع که جا بلان را
 در هوای نفس نهفته کند و اعانت کردن دیگران را بر گناه که عظیم است از خوف و حله و توبه و است

هم هر که را از عقل گاهی بود و نزد او بار گمراهی بود مثل این بیت تند وستان سست خیز هر که
از عاقبت کار آگاه است و عقلش کامل صفت او بار که مذکور شد نزد وی گمراهی سستی ضریب
را اندک نداند بلکه چنان بیند که دوبار گمراهی وین و موجب خطریا اعلین است ایند عارف آگاه از
و لائل به نخته که مذکور شد بالکلید اجتر از کند و ترک آنها لایم گیر و دوستان و دیگر م
چار چیز آمد بزرگ و معتبر و بینماید خورد و لیکن در نظر نفس ای کامل و رستاخا که سوادین است و
معتبر عند الله همچون چارسمه و در صرع ثانی تقدیم و تاخیر سستی فی بحقیقه بزرگ اندلیکن در نظر
عوام خورد و حقیق نمایند و یا آنکه دوی نظر خورد نماید و حقیقت آن بعد از استیجان و قابل بود و یاد و
آتش عبارت است علم وین که مرور از چهل بدون آرد و الحاصل من شیخ القباخی فمندیله لشماله
تکون من غطه الحاسن و تا در صرع ثانی برای زنهاری سستی زنهاری سواد و چاروی
را در غرت خورد و بدان تابیا یان کار نامد و نشوی و بلای دشمن عبارت از ناید ای دوست نصیر فریاد
و عالمی میانی غطت است علم اگر اندک بود و خارش دارد و علم قدر بیه شمار و مثل
یعنی علم خود را چنانکه قول صنف آرایده شد را خواری بیعلم با اعتبار تعلق اگر فتن است و بستاند
عالم که عالم متعلق خود را چندان اگر ارام نکند بلکه ذلیل و از دست تواند که علم و یگیری مراد باشد ای در
ذات عالم چشم حقارت بیند اگر چه علمش اندک باشد زیرا که عالم را عند الله شرف عظیم است و قد
در چارگی ای بوقت لاعلاج شدن مرض که مرض غالی و پیش بخواری بخور و علم که در این است
بوقت حدوث مرض اگر چه اندک باشد چنانکه در دوسر که طبع مستقیم و مزاج معتدل را بعد از فرصت فاسد کند
و از آن امراض دیگر حادث شود و م باشد از قول مخالف بر ضد که پیشین کنیز پادری ای پس مثل
این بیت مبالغه است در تذییر از مرض بخیر مخالف بخور و موافق طبع خود دست مخالف مطلق کان
العداء و مختلف بالموافقة و الخالفه باختلاف الطبائع و لا شخصاً تفکر از پادری و عا جبر
شکو بگفتار و مرض که از آن غذا بر نیز وای که افسوس است و التهانیه باز کشیدن آتش خوب
تقدیم این بیت است وستان بصفحت اند فایده یافتن از چار چیز هم افسوس هر کس که دوا و چار چیز
چار دیگر هم شود و موجود نیز به مثل ای چاه صمدت نمیده که بر هر کس فساد علیحد و مرتب شود و ایند
حار و گمراهی و یا از لفظ بحر و نیز سترک برای وزن است و تواند که هم بخور و اقبه و بلا فضل باشد
بشی و و هذا السبب بالهذه الجماع بقیه لام سیره کردن
در بیان خلایق که دشمن ضعیف از دست دشمن قوی از ار

و بجهت باید و باعث بر کجای و ضرورت غایب استیفاء مال و یا حتی قصود باشد بکس در آن مطلق باشد
یا ضرورت بغیر علم کند و یا بکس فقر و شستن ترکب آن شود و حرام باشد و بی شدن اجر و صحت زیست مانده که
آن و اکثر است آنکه تواند چه در حدیث است ان بعض الرجال لی الله تعالی الا لذلک کما فی قوله تعالی ایضا
من حلال فی خصوصه بغیر علم بیزلی فی مخطوط الله تعالی قوله کما فی غیر علم ای بقیان در سن حق
خویش بکجای کند کذا فی طریقه الحکمه فیه فیه نکند علاج ای ای از راندن چشم هوای نفس بسیار باشد که
رویشیان شود که ضعیفان بپوشد شرع باشد اما آن پشیمان مدار که ماضی نکند پیش شیخ علیه الرحمه و در
مسعر و موطا اب کرده است قوله خوار از کمال تنه ای از کمالی و عبادت حق تعالی کنواری خیرت
روی نماید و هم از کمالی در کار ضروری بنوی خواری دنیا باشد بکجای بی تنگی ای تنیده از هر وجه که باشد
چون میان دو کس باشد پیدا شود هر دو بنده از شومی آن سودا و بجهت شستن که یکدیگر را و شستن و دهند
و بنده که بریش یکدیگر بکنند و تواند که بنده انگشت و باشد که اول ترکب بکجای شود و بر وضوی بیای
ست بجز نخست چه شوم بالفهم بجز نخست و جانی و تعالی بیای کیت و پیشدیش بهر غفلت از کمالی
عالمتر اوست خواه و عبادت امر او باشد و خواه در کار ضروری و بنوی پشیمانی غدا بنوی و بجز
و نیاز اوست هم هر که او افتاده و ترن پر و درست نیست اوست کمتر از کا و خیرت با نفس ای هر که در
عبادت حق تعالی کمال است و بهر کس است تن پر و آنکس در مرتبه کا و خیرت است کا قال الله تعالی
اولئک کمال العظام بل هم اصل سبیل که چه این آیت در شان کافران و عاقلان کیسان ال به
حسد کات و از این بیت چنان معلوم شد که از کمالی بیشتر تنبیه آن بجز عام کرده و در شان نصیحت اندر
از و ال بجام چنانچه ای خواهد که در و بقا گوش و از ای و من و نیکو لقا نفس است و در و نیکو لقا
پس اعتبار نماید که و و تنبیه مخاطب بجهت میمون لقا برای تعظیم اوست برای و تنبیه این تنبیه بجهت
کمال صاحب محبت و خوب خصا ان باشد قوله جود سلطان را بقا کمتر بوده پس عتاب با صد قاکتر بود
شلی این از سبب ظلم در پادشاه و از و ال که و و همیشه برین رسم پیدا و عکس مسلم نباشد و کجای
بود و بجز دو هم است آنچه در بعضی نسخ بهتر بود و دیده شد از سهو نا سخا که فهم است چنان ریای جنین
سوم دیگر آن محرم گفته است از دن منکوحه و خواسته که هم خوابه او باشد چهارم صحبت تا بعد است که از
جهت نفرت ملحق بقا و فاندازم که تر از دوستان بد عتاب چه کم عتاب باشد و خط بر روی آب
شلی که آن خط از و در محوی شود و انچنان عتاب مستان با صفا که تر از کاری ناپسند طبع سیر
از نش کنند و و زوالی که و و عاقبت نام با تو و دوستی خواهند نمود و از عتاب بدتر ازین نماند

ای دور یکساعت که آن زن بهره خود یاد دوازدهم دشوار کرد و خواه از جماع و خواه از حشمت که به حاجت رسید
 بروی نام او باشد و تو پیش وی رانم باشی لهذا گفت که چون ازین بهره اولی حاصل شود زبان بگوید تو
 بخشاید مهر بانی بشمنی بسد که در دو چون بر مهر بانی زن غره بنشیند و سیاست کار بند تا او متقاعد و نانی
 باشد هم چون بنا بر انسان نشیند آدمی به کم ترک بیند از ایشان آدمی به نفس از آدمی مردود من اهل
 صلاح مردوسته از آنجا انسان تا اهلان و فغان که بریزگان مجانست باطنی ندانند و مردی مرده است از
 نشان ایشان بعید است بلکه سر سر بری کشند و جمع نغمه مردی واقع است ای از اهل ترا خرمی و شادوسی
 باشد چه در دام آن تو رفتی و در و چون از وی دور گذاری و صحبت او نشین که زبان تست به بیت لاق
 تنی است و چه که از آن گنایت از اهل است و کل گنایت از خلاق حمیده و بیل گنایت از مرد صالح و دیر
 تیش است که ناخوش که در دولت دنیا در و باز و از تو بهتر باشد صحبت تو را ناهم نباشد
 چه اهل دنیا از صاحبان و از اوگان فقرت دارند چنانکه ایشان از اهل دنیا فقرت دارند به نشان و بیل
 بلکه از صحبت اهل دنیا ناهم است که طالع را بدرجه صلاح میرسد و نشان دیگر هم چار چیز است که بعد از
 رفتن به از محال است باز او رفتن به نفس سده از آن بدست اختیار بنده است و چهارم
 بدست حق که قبض باشد پیش و رقول او بعد از رفتن نمودم مجانست که رفتن و رقی بنده از دست
 و اذن است و در حق و تعالی بمنجاری شدن و فافهم و انصف و محال نجایم میم است به غیر جائز
 عند العقل و با فم جمع محاسن بمنجاری خود آمدن که انانی المدا و حدیث و تبری سائیکه کیم است و از حدیث
 هر مرد است که بی تامل و ناگاه بر زبان آید و باز گردانید که گمان آن محاسن و کذا است که ای و شمر
 و شکار و یا هر بی ملا نظرها سازند بسیار باشد که کجی دیگر برسد اما مقصود شیخ علیه الرحمة بیان است چنان
 دیگر است و در آن تیر را بطریق انتظار آورده اند و در مقام تفصیل باز میآورده است و باز جرات
 آری حدیث گفته را به کس نگوید و انداختنای رفته را به نفس این بیت خدای شمر سابق است و بیان
 تیر چیده را بر قیاس گفته شده و در بیت لاحق بدان نصیر که نموده و قضایه بمنجاری حکم است که
 در آنزل و تقدیر او جاری شده است هر بانی که در چو تیر انداختی به پنجین عمری که ضایع ساخته به
 ای و خلعت از با حق و طاعات و یا خلع و در معاصی و بطلالت بیان چیز چهارم است و کلامی
 یکجاست و یا چو بیت لاحق بیان معیبه اند که است فسر بخ
 میرود و می آید یعنی هر ساعت عمر از حق تنگ غنیمت و از
 و اندر برای آسایش نفس هم هر که را غمی از قضاست

بزرگ و بد نشانی که رضا بقضا آید و حجب است که او را درین لم یرض بقضائی فلیخرج من تحت سحالی
 و ایضا بسا سوا لی نعوذ بالله من غضب الجبار قو که نخواهد دید نیز ای مانند تیر بے ملاحظه انداخته که
 از نظر غایب و چنانکه پیشتر گفته و یاد می آید عوارض و رفته باز نیاید چنانکه ملاست بر آن دیده نبخشند هم هر که خواهد که با
 در زمان به مهر باید نهادن بر دهن. نشانی ای سکوت باید در زدن آن لازم است گفتار بیرون زبان نیاید
 و بر زبان نهد و آدمی از دست آن دوران باشد پس این بیت بدین معنی است که استان از کور است و فرزند
 که میخیزد آن باشد اما این معنی مناسب استان لاحق است و استان در صیحت نیکوی یافتن
 از نیکی گوید هم حاصل آید چار چیز از چار چیز و یاد گیرین نکته از من است غریزه
 درین دوستان چار خصلت حمید است در لاحق بیان چار خصلت مؤمنه خواهد گفت چنانکه
 بدانی آنجا که خواهد گفت چار چیز است برود از چار چیز پیشه بهمه و عظمت اندیشه بهمه و نیکوای بهیم غم از غم
 روزگار او را نباشد چنانکه در حدیث است که من است سکوت سلو و من سلو نیاید سلامت از آفات
 دنیا و آخرت در ضمن صفت سکوت است هم که سلامت بایست خاصترین آنست که گشت بین هر نیکی که خواست
 نشانی ای ظاهر و پراکنده گردد در عالم با نهمی که با مردم در معاملات خوبی کند چنانکه در هیچ و در هر دو یک معاد
 خود اندک از حق واجب بگیرد و دیگران را زیاد از آن بدهد و هم با تواضع و حلم باشد و بدخوی ترشتر
 نباشد و آنچه به نفع خود بجای این به چوین دیده شد که گردد این هر که نیکو کارش حالت تفصیل لاحق
 است که گفت هم که میخواهی که باشی در امان در رنکوی کن تو با خلق حجام و نشانی بدین تقدیر
 که یاد کردیم ظاهر است در فرق در میان نجوی و سخاوت که این دو ام بصم خاموشی است به چهره میشود و
 چهار شکر است اما در سکوت و نیکو کاری را یک چنان گفته که این معنی یکسان دیگر باشد پس در صفت
 بحسب حد و سبب با نهمی چنانکه در صدر گفته هم حاصل آید چار چیز از چار چیز و یاد گیر
 نکته از من است غریزه نشانی غایت توضیح آنکه این معنی سکوت علم است که سلامتی از آفات
 درین است و این معنی نیکوی خاصیت سلامت از شر و دنیا که نیکو کار هم هیچ کس از دشمنان و
 مفسدان عالم آید از ساند و بسبب بی خصال غویش را مان حق تعالی باشد و الله اعلم مهمتری یعنی
 حرمت و عزت در عالم و با مردم در بر مردم که بر بنده احسان او شود چنانکه در سخن پیشتر فرموده است
 و لفظ شکر در مصرع ثانی موقوف و افزون تری بخیر و اوقای از سابق چنانکه شتر پیشتر گفته ایم
 و کسوتی بای عظمت ای لباس نیکو و خوشتر اما این لباس خونیت که از سلامت بیان است
 هم نمیش از شکر و افراسه شود و دینت از پرین کمال شود و ان شاء الله تعالی

اول کلامی مخدوف است ای هر که در شکر حق تعالی بجز شد نعمتش از نود که در دو تواند که نیمه برتر متبرسان باشد
 و از شکر سخاوت سرور باشد چه شکر نعمت مال که هر روز از حق حاصل باشد سخاوت که در حق این پنج نکته است
 از سبب بی اثری و بیادای شکر حق تعالی هم سرور و معتبر شود هم نعمتش با مداد انبی افزون تر گردد و در حق تعالی
 که حرکت باقیل وی را گویند زو و تقدیرین جابر است لهذا در گذر تافیه سرور و حفظ و افراده و کاری بسیار
 انکار است این بریت بیان می خرد که گفت گشت این بریت که کرد آه یعنی فایده هر کار و فکر هر کار که این
 کند و حقیقت راجع بدوست بخاک را یکی آید و بدکار را یکی رسد هم ای برادر بنده جبهه و باش
 تا توانی با سخا و وجود باش * مثل این بر اقضای بندگی خویش کنی ای بکن که در آن ضایع حق تعالی
 باشد و آن کرم وجود است بخیل چنانکه بیت لاحق گفته که از پیشه بخیلان دور باش و در سخاوش پس حذر
 بمغز ترک بخیل را پیشه خود ساز و در خذر از آن فرسوده که از خصایل میم که موجب غلبه باشد و من
 حذر کردن لازم است خدر بمغز ترس نبوی نیست که از بخیل بخیلان تیر رسد و بگویم که بیان چشم نمایی دار و در
 این غم و دل است هر غمائی و این هر غم مطابق آن هر است که پیشتر گفته هم بخیل شاخ از دخت فریخ است
 و آن بخیل از سرگان ملخص است و درستان دیگر هم چار چیز از چار و چو شده تمام چون شکر را چو
 واری غلام مثل در درستان سابق بیان بهاب حصول چار چیز از چار چیز بود و این چار چیز
 کلمات چار چیز دیگر است غلام یعنی برست کاکال الله تعالی یا کاکال الله تعالی یا کاکال الله تعالی یا کاکال الله تعالی
 و از خرد عقل مستقیم مراد است که علم و از آن گمان بد و آنکه بجه و گذر و هنر است هر چند علوم بخواند
 استوار نباشد و از عمل مثال و امر و نواهی حق تعالی هر است که درین امور از آن نیست حاصل شود پس از
 و نیداری و در عمل مثال فرمان خست و کما ان نیداری و در تقوی و پیراسته که بهد نیست از سبب بی اثری
 خوف حق تعالی چنانکه از وصار نشود و از حرام و منہیات و شهوات نفس دور باشد هم در نیت از پیر
 کامل میشود و نعمت از شکر شال می شود به مثل و این بیان چار چیز است که در شکر است و سبب
 شکر از زوال محفوظ باشد پس شکر را موجب افزایش نعمت گفته که شکر نعمت بیانی و از انبیا و اوست
 و اینجا اورا موجب شمول نهایی آن نعمت گفته فلا نشاء ولا نکراد فانه هم و الله تعالی ان لا
 حسن عکس لا کلان انکال فی از دیاد النعمه لا فی بقا انهم افعول ان المقصود بیان کمال انبیا
 ۱۰۱ ص ۱۰۱ و وجود نقاء النعمه بعد وجودها هو کمالها و اما از دیاد النعمه فقیر نفعها و حذر
 حذر اولی فانه ما نشیان متغایران کما سعه و کما سعه و کما سعه و کما سعه
 بجا بلان و فاعل سید غفلت است که از غافلان می آید یعنی جابلان از غفلت

دین را که در یک ساعده ایشان است که در عمل گمراه نشوند و اگر نوای ناظر از مشرب این عالم بجا بچندان این مخرج پرا
 میکنی پس و باشد که غافلان بمخرجی بی خردوان باشند و فاعل میدهند و نشای علم دین را عقل سلیم کمال یابد که
 آنرا که بتبعی فهمید و در عمل آرد و همان عمل بچندان را که شمالی میدهند و در غلطی اندازد که سلسله شرعی را بر
 خنجر او میسازد حل کرده در عمل آزند و گمراه گردند باید دانست که تقریر یا ستاین و ستان بجهت بهت این بزرگوار
 مرقوم شد و در فهم این عاجز چنین است که در مرقوم آمده اما بعضی بنوع قدیمه خود در مرقوم داشت مرقوم خود گیر و کمال
 از عمل نیست همی باید جمال نفس بجای و نیت لفظ نیست بکس نیت نشاید بای و واقع است بجای قول
 او که غافلان را که شمالی میدهند این مصرع و فحش ممتنی را بلی عمل کس شکر و آه نفس پس بن نوع جدید
 نیت بنده قصد عمل نیست که آن نیت قلبی بعمل جوهر جمال آرایش ظهور می یابد بپندار و مقام تفصیل فرموده
 که نیت را بعمل کردن بر فوق آن نیست حسنه بچایش بنده و پندار بخند پس عمل بنده مکل نیت است و نیت
 او را کمال از شکر باشد و غافلان نا شکران را که شمالی میدهند که نیت از ایشان و در بزرگوار آید چنانکه خود میفرماید
 که هم شکر ناکردن و نیت نیت و پندار شکر کمال نیت نفس و این بنده اگر چه نیت به نیت
 اما نظر بجان تمام دین و ستان قصد و نیت شمع است بجان است که در هر چه چیز نیت کمال و نیت
 میشود و اما نیت اولی از عمل بنده حاصل این حاصل میگردد و تمام کمال این حال نیت مقصود بیان کمال است
 و آنچه در حدیث آمده که نیت المؤمن خیر من عمله معنی آنجنان باشد که درستی و ثواب عمل موقوف
 بر نیت است که ما و در کمال انبیا است پس مؤمن بقصد و رضای حق تعالی عمل کند از جمله عمل او
 نیت فاضل است که عمل انبیا قبول آید که گرداند از آنکه مجرد نیت او نیت ثواب است خواه عمل از روی
 صابر گردد و یا نه و این معنی آن عمل است فافهم و الفهم و اما اضبط الکلام توضیحاً للرواه والله
 اعلم العلم اعلم بما امر عبدك و هو في التوفيق و بهداه الله صواباً بهیت علم را سبب عقل نتوان
 کار بست و پیش بپس غفلان نمیدانست نفس ای علم دین را باطن و کسب عقلی کامل مرد
 مومن می عقل نتوان آورد و وجه ناهمی در غلط خواهد افتاد پس آن علم او را و بال است که از آن گمراه می شود
 و حال آنکه علم نه نفس سبب نیت بود و آدمی به خرد و لایق صحبت نیست که بهر عالم از روی نتوان گرفت
 بلکه او نیت و نیت است مضمون گیران انداز صحبت و تحذیر نود و در تمثیل علم و عقل آفرموده که علم نیت
 و عقل لایق آن یعنی چنانکه پدید می آید به بال مر محال است به نیت و دیگر که مناسب تمام علم بای غفلان
 ای علم ببار و چون عقل سقیم هم محدود و آرد باشد چون مرد بطلان علم نباشد و در عمل نیار و آنکس
 احق در آردان است به علم عمل او بعلوم خویش با وجود حق فهمیدن و مستحقه کار نباشد مشارکت حقیقت

چنانکه اگر از همه جانوران تنها مانده است از گوسپندان چنانکه از گاو و خالان و غیره و وحوش و بجانم
 و پستان و در میان چند چیز نقصان آن زنده گوید - هم آوسه را چار چیز از دشمنی است +
 با تو گویم گوش درازی حق پرست نفس بی شکست که خاطر و خیالی احوال حق پرست بمغیر طالب
 حق و سالک راه اوست پس ازین موعظت اگر چه در ظاهر عام است و در حقیقت خاص و ایشان است
 که ازین چهار چیز دور باشند تا اوقات شریفه ایشان در پریشانی غم روزگار ضائع نگردد و اول آنکه هیچ
 کس را دشمن نگیرد و بگوید دشمنان هم بواسطه پیشانی بدنه ایشان هم دوست و شوند چنانکه بپیشتر فرموده است
 سالک باید که هر کس دوستی نماید مگر باید آن مفضلان که را نه برین اند انده لفظ بسیار افزوده است نیز
 شکست خاطر آدمی در کثرت دشمنان است و اگر یکدو کس البته دشمن هر کس باشد و مدارک یکدو دشمنی است
 بخلاف آنکه بسیار باشد چه او را درین صورت عیش و صافی از محالات است و همین حکمت است که در هر چهار چیز کثرت
 را اعتبار فرموده است و دوم دام بسیار که بی ضرورت مال بسیار از مردم بقبض بردارد و در ادای آن عاجز
 شود پس مال را باید که قناعت گزیند و مال اندک اکتفا کنند سوم خرج بسیار است که بیفایده و بی حاجت
 ضرر و کسراف مال خود کند چه اسراف مال سر او کم کشد و عاجز گرداند چهارم عیال بسیار که بر مثال
 سوره بکان اطفال او بر قطار و در پی یکدیگر صف نهاده باشند و در حق پرست از اطاعت و اطاعت باز دارند
 قوه و ادای سکین آن خوسر است بدان سکین که غرق ام باشد و مسکین از راه رحم فرموده است چون
 آشام و عین آشام نیز خون دل و نوشنده غم بسیار که از تقاضای عرض آن بیقرار باشد هم هر که را بسیار باشد
 و دشمنی و غیره گرد و در چشم روشن نشانی بیخشم او که بمطالع حال و تقالی روشن است از سبب اینها
 دشمنان بسیار و بی نور گرد و اینچنین در حق سالک است و در حق عارفی آنکه در چشم او که بدیدن محروم
 و نیز روشن باشد تیره گرد و عیش و صافی بیک در دست و بجا و اطفال بسیار اگر چه عام است که بکثرن باشند و یا
 از زمان بسیار اما سالک را باید که برای دفع شر دشمنان بکثرن خواهد تا اطفال و عیال بسیار نشود و از زاری
 بمغیر خود آگاه بر پیشانی حال رسیدن کار و حاشا و خوار و تیره باشد که برای اطفال و محنت سخت افتد و بدست ببرد
 ایشان بپیکند و باز اهل دنیا که الی کند که شوق نزدیکان پرست از اول و پستان و دیگر در میان
 خطا گوید - هم چار چیز است خطای پسر به گوش و درش با تو گویم سر سبز دلش خطا بمغیر ناصواب
 که از آن ضرر باشد قوه سر سبز که آگاه از هر کس باشد و چشم و غایب و سید و دوستی زن نام
 آخر و مایهات دنیا و از ساد و عاشق زن منکوحه مایهات که از فرط محبت زن امید و فانی
 امیدار و در میوه خالی چنین است بخت غیر عدم تباهی شهرن گفته و اینجا چشم و فغانه که در جبهه است

نما شد و اگر زمانی دوستی کند آنرا بجا نماند فلا نکند و کذا لکن پیشتر از ضرورت این منع فرموده است اینجا من
از صحبت و دوستی دوست قوه از اینها بدتر است ای از و چنین اولین چه کو که راه هر عقل نباشد بخلاف
زن و ابلیس و صاحب عقل اندم که کند دشمن بخیر از دشمنی به او شل علت مصرع دوست و
پیشتر از صحبت دشمن فرموده است چنانکه از اینها بدتر است اینجا من باید است و اینجا بیان خطای بغیر که دشمن
ست که اگر از دشمن دور باشی از کلام این میباش که از دور دور که هم بدشمنی و اینها قادر است فلا نکند
و شان دیگر هم حکم قرآن چار چیز است ای کبار شل کبار بجهت کاف جمع کبیر است به معنی بزرگ بعضی
کاف و تشدید بای بسته کس بزرگ کذا فی انتخاب اینجا اگر چه صیغه جمع خواندن و جاز است اما انشاید
این کتاب صیغه مفرد است پس بنابر ضرورت وزن صیغه مفرد و تخفیف بای باید خواندن و یار چهار بنابر
آن گفته که حکم کس لایق فراموشیدن نیست و فرض اینجا بغیر لازم است تا شامل باشد جمیع فراموشی و جبار
مقتضای بلا و در حق والدین که رب مجازی اند نص و صفت آن بسیار آمده است که در هر باب مراعات این
و جیت فرزند هرگز بخلاف ضای ایشان زود و دیگر در ارتکاب کفر و معاصی گافا ل الله تعالی و ان کما
عقلی انی کما لکنی لک به حکم فلا قطعها در کتب فقه و ادب نوشته اند که اگر والد کافر و فریب
در حالت کوری و یا پیری چنان فرماید که مرا تا تنه بهر درین ماده اطاعت را نخواند اما چون از تنه نبرون
شود و بیک خانه خود آید عانت او را لازم گیر و چها و با شیطان عبادت از مخالفت او است که فرموده و کار بد
نکند و چها و بالنفس را در هم چها و با شیطان است اما پیشتر چها و نفس بهر چها که فرموده است از راه عقل فریاد
گفته و اینجا از حکم قرآن اثبات میکند تا مخطوط عقلی بحجت نقلی است حکام گیر و هذا من ادب الواعظین
الناصحین لزيادة الامانة بهذا الحدیث السامع علی حفظ الموعظة والعمل بها و خلق نامر او
مردم به بهر حال هر نوع که باشد خورده نامرادی از مال دنیا و خواه به بهر گه از علم و جز آن پس احسان
حق ایشان عبارت از عطای مال محبا که برست و هم تعلیم علم و هنر یک چال و بیگار باشد و در حدیث که چون
عالم علم خود را برای مردم بذل کند و بر این هیچ علم و بیای غیر و بیای ای او با همیان دریا و جانوران و پرنده گاو
هو ابر و مغفرت خواهند و آنکس که بر تعلیم علم علم و بیای گیر و روز قیامت بدین اول گام از آتش در
و او در سوگند که کذا فی طریقه الحکمة تیه بد که حاصل حکام قرآن با آنکه زیاده از حد شمار است
و در چهار حکم مبنی بر افقه حاصل مال آن احکام است پس احکام آنچه متعلق بخطاب الله و در حق زندگان باشد
از افقه مورد بحث گفته اند سوا کان من الاعتقادات و من الافعال و الاقوال و آنچه متعلق
بین دستاوردی و غیر هم آنرا حکم دوم فرموده و آنچه متعلق بکمال شیطان و

[illegible]

ست بر سندگان پس قایل میبارد و درین میست این سنو ظاهر است از نسخ و دیگر که عمر را آنها باشد
چو برین تقدیر آنها اشارت پنج چیز است حال آنکه کاهش عمر آن چهار اولین بیشتر تعمر کند و است
خوگلا و دیگر سان بودای بطور دیگر باشد یعنی کارش خراب و حالش رار باشد و است لائق انتفال
ست ازین جهت که از شر و دشمنان ترس برسد بلکه از قهر حق ترس بدو شمت نیندازد و دشمنان را لایق عقاب کند و ترس
قوی که شیطان است هم از وی دور باشد و استان در بیان پنج خصالت که احتراز باید کرد و چه
هم دور باشد از پنج خصالت ای پس در نماز و ابرویت نظر من از پنج خصالت ای از پنج چیز
که خواص احمقان است و آبروی ایشان در چشم نظامدان عالم فرویزد و به حرمت شوند پس از نظر
مردم دوست و کلام ازین حریت لایق شدت بدین است و اگر فروغ بقلب صفاست ای فروغ
روی کاوی باشد و صیحه ازین رویت که ازین رو بمبستان ازین اصطوفای مضایق اید فروغ است
بسته آید و باشد و بعضی نسخ چنین است م اولاً کم گوی بامردم دروغ بزدان که در دروغ و کفر و غوغ
مثل کذب حرام است و گویا که گروان و قال علیه السلام لا یبلغ العبد صیحه الا یمانه حخته
یدع المزاح و الا کذب انما کان بالعبد یتباع عدنه الملك حیل من بین صاحب او به ولا یحل
الکذب الا فی ثلثة رجل کذباً ما رواه لیو ضها و رجل کذباً فی الحرب فان الحرب
خلافه و رجل کذباً بین المسلمین ایضاً لیو ضها کذباً فی طریقه الحسد و یکه و سنی و در ک
بعضی خلاف جدال است و در صحن نفس باشد و بهترین بزرگان دین و یاقوی داستان بیا و ادب
نگهداشتن حد هر چه یک از این عبارات است از علو و اضع و حسن گفتار و فعلی که در او و غیره فراک
من الاثبات الحسنة و این بیان نیز سوم است و یکس که چه اکرم که عبارت است از کار و فعلی که در این حد
کردن چنانکه کمتر خنده و مزاح و بیو که گویا در شرف عدلی و غیره و اکس من باخلاق احسن و خفته
العقل م از خلاف و زخیات باشد و در تاب و میو ستمه که در نورش این میان نیز پنجم است
و خلاف عبارت از شکستن عهد و پیمان که بدیگری بسته باشد و هم خلاف مرد و اعدا و خیانت بمعنی و در
از مال امانت که نزد او باشد چه این هم نوعی از خست نفس و موجب حرمت است قوله ای پس بجز بهتر از
کتر سنی و از حاکم بر وی خود و مزینش به بزرگان من محبوب حقیقی اند که بایشان ستمی نکنند
از دست هر چه بخواهند که بی آبرو شود و هم نوعی داستان دنیا و مخالفان خود را سزا و جبهه رسان
م با ادب خلق نحوه باید که نفس ای پیرس شود و باشد و خلق نیکو خوش خلق پیشتر
پیشین است م در جهان خلق و حکومت باید که و این هر دو نسخه از نسخه حسن

که لفظ گوگرد قافیه بر دست می باید می دیده شد لفظ او بر دست نیست اگر چه مناسبت است که قول این خلق بقتضای
 حاجت متعلق او بر دست نیکو مفعول آید هم جزو حدیث است با مردم کما که تا نگردد و او بر دست آید می
 نقل این بر دست تفصیل نمود از دروغ است و بعضی نسخ این بر دست است و در دست آن شش جزو واقع است
 که در جهان بکار آید کما میجو آب جوی ترکیبی اصنافی است بمعنی روان بریزنده یا آنکه آبروی تو بعد از
 زوال جوی خشک است ردق شود از دروغ میجو است می و بخوابی که آبرو هم نوعی باز آید قوله هر که تنگ
 بسکای کند ای هر که کار سفلگان کند آنکس چنان میجو آید که او در عالم از آبروی خود بفرستد چون از
 بیان است با نقصان آبروی فارغ شد بسیار است باز یاد آبروی پر و خست گفت که در دست آن
 بیان آبروی خلقت گوید هم میجو آید آبرو از پنج چیز است با تو گویم شش خنوا ای بل بنیر شش پنج چیز
 محو در سخاوت بود که مرد از آن محو است هر که در درین مقام چهار دیگر را هم بداند ضم کرد تا بضاعت تمام
 اقرب باشد اما در تفصیل آن چهار خصلت است و در یکی فوریانی آیات و هم از پنج زیاد میشود و هر
 فویل شست چیز آورده سخاوت بر و باری و وفاداری را یک جز اعتبار کنیم اما همه نسخ این و یار بر لفظ
 پنج چیز اتفاق دارند فلان التوجیه لا یزاد الذرائع علی الخمس سوی انتقال المصداق من
 موصوفه الی اخیری کما خود اید والله اعلم م بر و باری و وفادار گزین است از آنکه آب است و آفراید
 ازین است شش ای از وفاداری بخلاق چنان که خود گفت هر که او بر خلق بختاید همی آه و قهر هست
 آبروی او نیمه صبر بابر ضرورت و زن است هم جانشی الشرح و شفا و بریت لاحق روشنی روی او
 زیاده شدن آبروی است فوید حاضر بوده بهر خطابت گذر افروخته و این جزو است که در حضور
 مرد بکار ضروری خویش افزایش آبروی او است بر آنکه چون بدگر آن فرماید و در کارشش نقصان
 افتد پس خنده مردم شود و چنان گویند که فلان مگر آبروی خود نمیخواهد که کار خود را بخواهد دیگران چند
 چهارم گمان از دست آن دوستان تار بر ملا میخند و بدشمنان رسد و کمتر از آن گفته که طهارت اول
 پیش بکار عار ضرورت است کما استعرفه م آنچه خود و نهاده باشی خود مدار به الی آخره شش
 یعنی آنچه پاک نوباشد در آن دست مخرن تا اثر سران نشوی چنانکه عادت حرکات آن که دست بر
 املاک دیگران نماند و از دست مردم چهرت نشوند یا مغر آنکه چون خیر خود را از دیگر کسی خود نهاده
 باشی بلکه غلام و یا ملانم تو نهاده باشی و از فقر واکه بدو شسته نیار و خود بر مدار تا صاحبخانه نماند که بدین
 شش شش تا و رعیت و دیگر میجو سپارد هم میجو موجب است و رعیت و تواند که خود نهاده کنایه باشد
 از رعیت میجو و سپرد در نهان خانه نباشد بدو شستن آنچیز فرصت نکند در رجعت است

دست دراز کن که این هم نوعی از شرمساریست در نظر بینندگان چون پنج خیر را تمام رسانید انتقال کرد
که بعضی خصال نسیمه که مودت و محبت و خواریت و فرومود که هم ای برادر پرورده مردم در پند نامد و پرورده است
شخصه و گر به مثل ای پرورده عفت و ابر و مردم باطن را عفو ایشان و در مصرعها اشارت است که پرورده و در
مردم بالضرورت در عالم رسوای شود که او تعالی در بعضی فصاحت و بلاغت باشد که انطق بهر الحاکمیت و قد صد
ذکر لا قوه و قدر مردم را نشان آن نمایند و تفسیر نادر بدین پرورده مردم است باز فرمود که ترک حرص کن
و کو تپاچه وار و در پی کام نفس بجز کوتا از زبان تو در گفتن کلمه و از باشد و اگر کسی بخل است
و ترس نداری چنانکه نسیخ سعدی شیرازی رحمت الله علیه فرموده هم طبع بند و فقر از حکمت نشی می
طبع بخل هر چه خواهی بگویی سخن حاصل آنکه قناعت بهتر است چه حرص بل جهان تو نگر نشو بلکه جهان
بجهانی نیم سستی چنانکه گفته اند و شیخ علیه الرحمة بدان اشارت فرموده است مرین بیت که از قناعت
هر که ایندو نشان به کی تو نگر ساز و شل ای جهان به داین درستان بدین سیت بطریق اجمال
تمت نموده که هم هر که اقدر رس نباشد در جهان به زنده شمارش که هست از مردگان مثل ای
هر که طالب قدر و ابر و رس نباشد و از رس با شرمساری اجتناب نکند آنکس شخصه مردم است پس
در چه حساب افزونی بآوردی باش از زنده به غیر باشی اند مردم به جوش زنده قوله یابی طفر بر انتقام عدو
که ترا از روه باشد قادر شوی و درین بیت تألیف است بفعل حق شکاک و الکظمین الکفیل و العاقبات
تقین الکاسی للی یحجب الی یحییین کما یغیبهات آموه کرده شد بر کسی که فریورنده شوم خود را بر
عفو کنندگان از مردم و او تعالی دوست میدارد و نیکو کاران و از نجا انتقال بیکه است بر او افتاد و بیکه که از
مجرمان از عذاب منتحالی و امید واری رحمت و الوی غیر ذلک گفت که شو کن با ابوب است محتاج شو با خدا
الیه که حی و خدای علم و عفو و رحمت و بخران است تو آنکه او را عبادت از خود تو اضع و علم باشد و پیر کاران
او دنیا اهل اند که دست از دنیا شستند و یا اهل دین است تقوی که دیگر صالحان اند هم بر داری جوی از ار
باش چنانکه کرد و در بنز نام تو فاش است معنی او جامع باش در میان این دو صفت که جوهر کشتی از مردم
و تحمل از جنای مفلگان است کم آزاری بایشان تا نام تو در عالم به نمر و نیکو فاش و مشهور شود
و بیت لاحق تر غیب صحبت پر پنهان گاران که بیشتر بدان راه بری فرموده پیران و انایان بهر اهل تندر
صلی امر دست چه عاقلان زمانه بهترین مردم عند الله ایشان اند و بدترین ایشان عاقلان و بیاند
بشامل آتیه ریا قیست که عوالم از گمراهی بر آورده شالسته درگاه منتحالی
بهر قائل است که خود گمراه هستند گمراه سازنده دیگران هم بهر علم علم ریا قی و داند

در پیش رهنمایی تو که ترازو تاریکی خطا بسوی روشنی راه صواب است یعنی از وی رنج می شود چنانکه عادت
 اهل بیان است بلکه انصافش برده شکرش بجای آرزو چنانکه در بیت لاحق فرموده و شکر عبارت از شکرین
 و اطاعت او است معیت لاحق در معنی تعلیل است ای خردمندان عالم صاحب شکر و حیاء اند و هم خلق
 نیک دارند و بد خوئی و پرده در نیستند پس آنچه ترا بگویند به مخالض وجه امد و برای خوبیه تو باشد از
 گفتار ایشان رنج نشدن حاصله اهل بیان است که اظهار عیب رهنمایی ایشان را عمل بر پرده در دیدن
 و حیای نمی کنند و تواند که بیان وصف خردمندان باشد که قابل ثواب اهل بیان اند و خلق نیک
 شرم مغضول و شناسش و لباس مغضول ثانی آن نیکوتر صفت مقدم لباس است و این لباس مغضول است
 همچون دیانت و تقوی و استقامت در نصیحت حال خود گوید هم حال خود را از دو کس همان
 مدار که از طبیب جاقوق و از یار غار نش ای حال مرض بخشانی در از دل چنانکه از مصرع ثانی
 می آید و یار غار یعنی محب صادق است این لفظ از صدق با یار بزرگش که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را هنگام خوف گران فریاد بود و در غار که در راه بود و او را و او نوحه بود
 بلیت بر مرادی خود و کن کارای پس در تا صدای گریه بشنید و در غار نش ای حال که مراد دیگران را
 مقدم و از ظاهر کار می تواند بعین حق حاصله خاطر خواه برآید و این هم صفت خردمندان و اهل سلوک
 است که ایثار غیریکه از اخلاق حسنه ایشان است و در صدر شمع از رغبت زمان بود و اینجا از ظاهر
 از زول پیش ایشان هم شمع فرمود و ناپسند عبارت از افعال خسیه است اگر چه شرعاً مباح باشد
 و قد مرقصیها فلان کما رواه القرطبی علی ذلك ان الحداد لم یقع فی مقابلته کما
 و هو شمد مجتهد و کما علی العقل اگر چه عوام بافعال خسیه مبتلا باشند و از ان احتراز نکنند و نیک نام باز
 منی که ترا بطبع امر حق تعالی گویند تنگ کم نمایی از صبیح است ای نیا و بخل طبع بران روبرو فرما که
 عظمای خدا تعالی است بندگی منیع بخرد می خود هم بخور و محتاجان را هم رخصت رسان چنانکه لغت
 که در پیش محتاجان و سالکان تازه روی با شرف ایشان از خوشنود سخن بگو باز بناسبت کشاوه
 و ای تازه روی بابایه و ابو الهوس شمس می نمود که هم بر محمد رانده مرگ ای ابو الهوس چه چونکه وقت
 آید که در باز پس شمس یعنی ای نادان ابو الهوس از خوف مرگ حدیث خود را منقضی ساز زیرا که
 هر که بر سر آفتاب است پس این ترسان بودن ناید بخشد که از وقت مقدّم پیش و پس نخواهد شد
 کما قال الله تعالی لا ارجاء لک من الله الا ان تحذروا لا یستأخرون ساعه و لا یتقنون موتکم و در بیت سابق
 ستم از بخل اساک بود و اینجا شمع از منقضی شدن شمس است چنانکه عادت ابو الهوسان است

کجاست بحسب نون سکون کاف خوار خمیوشی و در دستکش کجاست کذا فی المنتخب یا پیش سر عفت است
 از آن بزرگ و سنان و کجاست بر روزگار بزمه نیا بر تاثیر مجازی اوست یا منتهی آنکه تانیمنی بکلمه از کجاست
 روزگار که از آن دو کس نور رسد ستیزه روی بهیچ مستعد خصوصیت اند او که از این چند بزرگ سبانه
 در تحذیر صحبت و دشمنی بدشمنی اگر نه این تحذیر سابق بسا کاذب است و تواند که تحذیر از صحبت و دشمنی
 تنهید باشد بر تحذیر از صحبت و دوست نادان که او هم در منتهی دشمنی که بجز بدی از او بر نیاید و تجوید او که از
 که سوق کلام حال است بر استقلال بر دو تحذیر و چون از صحبت ایان تحذیر فرمود عیان خطاب را بپند
 و بگوید که دانید که مناسب است و گفت که هم ای سپهر گوی یا مردم در شت و در بگوی از تو که در اندیشه است
 نفس ای بزم مردم دیگر که معالی دشمنی دوست اند و دشمنی گویند که آن مستعد و صورت در شت گفتن هم مردمی
 اگر چه دوست عاقل باشد با تو پیشته بنماید از صحبت تو دور شوند و تو تنهایی و این ضرر عظیم است از آن
 احتراز باید کرد پس بفرمودی لا تخف و تقریب است فافهم قول الله بهترین نصیحت آن دانی که راست است
 آنکه او انصاف انصافش نخواست، بدشمنی از مصر جواب مصر اول است یعنی بهترین نصیحت آنکه بگوید
 دوستی مردم است با کس است و رسالت خود مردم انصاف کن و بهره خود نخواهد یعنی خوبی و بیکران خواهد بود
 عوض خوبی خویش که ایشار از اخلاق که بیان است و حدیث خوب عبارت از رسالت بختا مردم خوشی
 که او را خبری ندهد چه در شت گفتن بر تو پیشته است بقول الله تعالی و اما السائل فلا یفهم و دشمنی از آن
 مفعول این شانی است و درین مصرع تلخیص است بایه قول مفسوف و مفسوف و خیر و حسن و حسن و حسن و حسن
 آذی می یعنی دشمنی بزم کس با کس می بهترین است از آن احسان که در بی آن آزاری سالی او نیست نه سالی
 و سخت گفتن هم خشم خوردن پیشته بهر مردم است و نفع باشد و دشمنی شیرین است و دشمنی بهر پیشته
 هم بزرگ و دیدار این بیت تائید است بر آن در شت گفتن مردم پیشته خشم فرو خوردن و در ظاهر و بی
 الحال نیست و در حقیقت تالی شیرین که مفره نیک است بخت و آنکه از خوبی در شت مردم سازگار است
 همیشه زندگانی تلخ دارد و چنانکه پیشتر فرموده که خوبی بدو در تن هلاک جان بود پس نفع عیش مفره بدخوی
 است بیت لاحق بیان مطلبی بکجه سابق بیان نفع عیش بدخوی است این ابیات متشابه است بهر سخن
 آنکه شوخ طبع و در شت گوی است صلتش با پاک است که از مزاده باشد و یا دالیدین از سیر انصاف و باشد
 و چون درین دوستان تحذیر از صحبت بدلق بود و تمام آن تیر شیب صحبت بکان کرد و گفت که او هم
 بازیر کان علم که اهل علم اند و دشمنی با حق تبارک است مردم در امان باشی چه صاحبی امانی خلکان
 بهیچ دست ملامت کنند و در بیان ظاهر شدن خوار می - م

شست خصلت آرد و خواری برود و با تو گویم کہ چہ گوئی بگو نش ای روی میں جنانی سبب با تو گویم
 الخ سلسلہ فنی بر سر عتہ متفہم حاصل نموده می گوید کہ ما بر بیان آہنہا مجملت کن کہ من خود تو میگویم کہ کسی
 از ملزماں شیخ و شاگردان او بوقت نظر این درستان کتاخانہ اندوی پرسیدہ باشد و شیخ در جواب بجا چنین
 گفتہ و اندر علم و اگر گوئی سبب بخاری پیشتر خصلت گفتہ و آہنہا غیر این خصلت اند پس میان این دو
 کلام تمنا قضا است چہ خواری عبارت از زوال بروی است سابق ہم ذکر ابروی خود فرمودہ است
 گویم جو فقیہ بعد تعالی کہ خواری بدتر است از زوال بروی چہ رفتن آہروی بہتر است سار شست و در
 نظر عالمیان اگر کسی اورا آزار رساند و بر تقدیر سلیم آزارش بچہ و گفتار باشد کہ اورا و شست نام و بہرہ
 گوید و خواری آزار از رون و ماندن است کہ از دست کم و خمر بہا خورود اورا از مجلس خیر اندیکہ بسیار
 کہ اورا جس کند و اینہم بقرینہ گفتہ ام کہ پیشتر نقطہ و نقطہ افروزہ و این خواری بر و گفتہ بلکہ راندہ و بقلہ افروزہ
 و اگر ترا این فرق پسند نیاید پیشتر گفتہ کہ ذکر اعداد و زینکتاب در اکثر وضع خمر برای سہولت ضبط
 است نہ برای حشر خمر پس تو اند کہ آن خصلت پیشتر نہ و این ہمہ سبب خوار سے ولی ابروی با
 واللہ اعلم قول گذارندہ شد آہ ای از مایہ طعام فدا دانی بیای نگارفت و بہ بعضی نسخہ نافرمان است
 ای پیغمبر و صاحبخانہ اش و کہ خدا خداوند خانہ و در عرف مر و معتبر را گویند حسناتی اللہ
 اینجا بچہ عرفت بعد الفاظ خانہ افروزہ و بہت اگر نہ لفظ کہ بچہ ترکیب ہم بچہ خانہ است ای اورا
 و یگان بلا اجازت ایشان معتبر شدہ حکمرانی کند چنانکہ عادت است حقان است ہم کار کردن بر حدیث
 آن دو مرد و کہ چہ چہ بندہ و ام و در بندہ نش حدیث بمعنی گفتار است کار کردن مسلسل کہ در این نیز
 بفتح نون بدل از جنگ کن الخی المذاریع خصلت سوم عمل کردن شخصت برگفتہ ہر یک را روز و در وقت
 کہ از جملہ مالک یکدیگر نزاع و خصومت زانو و ہر یک چنان خواہد کہ اینکس مالک بگفتہ سچ بل کہ نہ گفتار و چنان
 من پس چار تا کس از دست ایشان خواری یابد کہ از راہ جہل مخالفت یکدیگر اورا بزنند و بحدت
 سازند چنانکہ چنان بخواند و کہ خدا برای باطلانہ خود خواری یابد کہ اورا بزنند و بزنند و تواند کرد
 بمعنی مشورت باشد کہ مرد از عمل کردن بقول و جہال سوار و در چہ عقل ایشان از خصمت منت منت
 باشد بلکہ مشورت از دوست و نا باید پرسید یا سخن او آن نسب تمام است کہ کا کہ بچہ قوی
 زبردست و جد و راسی چاہند ترا زردگان زردگان بلکہ قدر کہ متعاقبان ایشان آن گستاخ را بزنند و
 فریختہ را چہ بر قول تو گوش چہ صد سخن گریاہت ہم کہ بگویش نشل جمع بیای وحدت
 عبارت از اجابت مغلطان کہ از پند نا صحیح عاقلان زد و گوش بچہ سچ کن بر زبان میآی از بلکہ

صد سخن پند کیداری بکار پیش ایشان ظاهر کن تا تاخیر مرگ نماند و از جای خود رانند و این بیت پس
فصل پنجم است که از نصیحت کردن بخواه و رانده شود و گویند بهتر خواری بنیاد شده عله مصرع اول
ست ای دشمنان تا از محروم از طلب برانند و پیداست که بجهت است از دست دشمنان سخت تر بلای است
فوقه از فر و مایه مراد خود بخور و چنان نماید هر تر اخواری بروی و اینجای این پند اگر چه پیشتر گذشت
اما مقصود اینجا آمدن خواست نگاشتن در سالکان را محروم گردانیده اند و برانند هم باز آن کو در کن
مکن از بی بلا و مانگ وی خوار زار و مبتلا به نفس بلا با تحقیق کلمه نبیه است و میخیزد گزینش از نان و
کو در کان فراخ و خوش طبع کن و اگر نه خوار گردانند تا فرزند چنانکه عادت ایشان است و در نشان شوکت
خود را و عجز دشمنی مبتلا به گزینش صیبت بکشد تا کید است و ایها هم بزدان فتن کو در نشان کن و کو در
بار کبر از غرض شهنش حمل کرده مرا فدی بکمان کنند و بشتری جویی رسانند پیشتر بخور از صحبت لغت
ایشان بود و کلام و دستاویز بر بیان فتن چنان گوید که هم در جهان کشتش
چیزه کید بکاره او را یار و طعام خوش گوار نفس ای در معیشت دین نفع بخشند یاری میاست
عظمت ای یار صادق الواد و بعضی نسخه بجای یاری و او عطف است و هو لا ینظر لان الطعام
الموافق للذبیح اصوات من لا یسود السنه و در بعضی نسخه لفظ یاری بجای یار و حده است و بعضی نسخه
تو که خوش باز از موافق آه ای من موافق هم بکار آید و فاعل خوش طبع و شهنش است که از فتن کلام
مفهوم است و آن نسخه که یاری یاری و حده است و بجای لفظ یاری یاری و حده است و بعضی نسخه
بر تقدیر اول آمده گذشته با محروم هم زبان چهار چیز شود و بر تقدیر ثانی شده باشد و تواند که یار موافق
این تقدیر عبارت از آن موافق باشد پس ای هر دو نسخه یکی باشد لیکن این برخلاف ظاهر است و محروم
بیشتر دلی نیست است که برضایان محرومان فتنی باشد بلکه هر کس حسن و کرم هم بر حسن کان است که در
بزرگوارا که در وی نفع است و نفس ای چیز دیگر صفت که در وی دروغ نباشد و در دست است که
رست و تواند که برای افاده حقیق باشد ای خالص از آلودگزان و در وی راجع سخن در سخنان سخن
رست بکار آید و در آن سبب و در هم معتبر و محروم گردد و آن بهتر است از متاع دنیا که گاه سازنده
مردست چنانکه پیشتر بجا گذشته بخلاف صدق گفتار که نفع آن عام است هم بدینا هم بهیچ هم
انچه از آن است حد عالم بهایش عقل کامل مان تو زود دل شاد باش نفس بر نسخه اول این بیت
ایها هم بزدان فتنش است بخیر نفع در عالم عقل کاملست که مر و از آن دلشاد باشد و در همه کارهای
دین از آن بلا یابد و بین سخن دشمنان کثیر است چنانکه از آن کثرت لازم است پس این بهایم کثیر

بجای این بیت بگذاشتند تا بانشی در جهان اندک گین و اندک در دوزخ گار گین شوق و سر
 سابق نیست بلکه از دستمان لایق است و دوزخ را بخوابش به بانی و جاه آن است اندک گین از ان گشته
 که اسد و نامور اند و به باشد و صد بلای عظیم است و دستمان در بیان نصیحت پنج چیز از
 پنج رو نماید - هم سخن بدین پنج چیز از پنج کس یاد گیر از ناصح ای صاحب کس و شش صاحب کس
 گنایت از صاحب نفس و او را که در دوزخ اندی با باز هزار و شش مرتبه خطاب شازست که طالب حق را که از
 صحبت بدین پنج کس نباشد پس در سیرت لایق فطال سلوک گفته می شود و می شود که کار و دنیا را باشد در
 راه حق را و کند که طبع رحمت از جسد و در افضل است چنانچه از رحمت محروم است بخلاف بجزه کمارت ای پیر
 مخلص صاحب عروت و حسان نباشد از صحبت اکرم و در بیان مخلص شخص و دست چهار مرتبه بخوبی است
 که او در محترمی عالم نباشد بلکه بخوار و رانده که هر کس بی شد او هم لایق صحبت نیست این نشان که در باب عدل
 و حق فداوری نباشد چون از نزد اینان فارغ شد بدین معیاران و پنج تیران شرافت و گفت (م)
 هر کس کار عادت نباشد شش و در جهان بخت و سعادت نباشد شش و شش از بخت و دولت دنیا خواهد
 و از سعادت نیکوئی آخرت و غرض آنکه در صحبت اینکس بی شکی سعادت عادت او باشد و بدست آن کس
 اندک و در دوزخ و گمان و از نصیحت محروم باشد چنانکه در دوزخ نصیحت بلکه از گفتار مطلق زبان بسته است
 اهل الله است بدین شش سخن گفتن بلکه بطریق سکوت تمسکین اعمال صالحه و قبح اعمالی که بیان کنند و هفت گفتار
 فی کل امر حق الله است که این شش عزم را بر آنکه صاحب کند شش و در صحبت عادت مکن تا از دوزخ مخلص
 نشد بلکه بخوبی که تو را می آید از این شش عزم را بر آنکه صاحب کند شش و در صحبت عادت مکن تا از دوزخ مخلص
 ایشان از حق تعالی بخواهی از رحمت خود و رانده محروم و در دوزخ و بار خور و بر کس فیکر نباشد و شش این بیان
 کار و دست و رحمت بخوبی و در دوزخ و رانده محروم و در دوزخ و بار خور و بر کس فیکر نباشد و شش این بیان
 بدن و در پنج طبع بینی بر پنج صابر باش و در دوزخ و رانده محروم و در دوزخ و بار خور و بر کس فیکر نباشد و شش این بیان
 حدیث قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجان نصفان نصف صد و نصف صد و نصف صد و نصف صد
 نانی تفسیر این است با و بخرم و شقت است از بهار بر آنکه بدست خود که تا توانی خیر به دست شش
 خیر عبارت از حسان است که بدو کند حال آنکه دیگران در پنج حسان بلکه بدو حسان کن و رحمت بر آن
 و هر خبری که ایشان کنند هرگز در آن منت نهاده و در کس حق و در دوزخ و رانده محروم و در دوزخ و بار خور و بر کس فیکر نباشد و شش این بیان
 شش در پنج طبع بینی بر پنج صابر باش و در دوزخ و رانده محروم و در دوزخ و بار خور و بر کس فیکر نباشد و شش این بیان
 دستکار پنج طبع بینی بر پنج صابر باش و در دوزخ و رانده محروم و در دوزخ و بار خور و بر کس فیکر نباشد و شش این بیان

گفته که هر هست بیشک استگاری از چیزانخ به مثل یغدر غفلت حق تعالی و چنین قوت صلاح و رفتن راه
 صوابانه به برای استگاری آخرت بود چنانکه پیشتر نوشت ایم فلا تخافوا الله و اعلموا بالصواب
 خود را دیدن بود حکم قضای را بهر جهت است که در دل مومن اند که در است و حکم و اثر است یعنی بهر چه بر سر
 مومن بر آید و نیکار و بدشاید و مصائب بهر از قضای او تعالی و اندک در انزال چنان خمرسته است که از هر دو
 و دشمنان و سنگدان نداند که اینان بخیر و اوسط و حصول نیتند حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده است
 درین نوعی از شرک پوشیده است که زیدم سیار زد و عمر و منجست دوم آنکه رضای تعالی را در هر دو
 طوطی خاطر دارد و پاس نفس و این و خوشی آن بگذرد و جفا بکن است که به خود و تم کردن است و یا چه
 بر ضعیفان عالم محل حجت آید و پدید است که ترک جفا بهر دو معنی موجب صفای باطن و سبب
 و چون بسیار استگاری بیان کرد روی پند را بدست می اعمال صالح آورد و چه مومن را امر است قبول
 اعمال که منطوق ثواب باشد هم لازم گفت که هر چه که دارد و در پیش عقل و تمیز و خبر بای حق و خشنود چیز
 نش غرض شیخ علیه الرحمة طو صحت است در بهر اعمال است چنانکه لاحق است اما صدقه را در ذکر خاص
 کرد که افضل اعمال است پس صدقه را بهر معنی عطا غیر وجوب است که از اسخاوت نامند و یا بهر معنی طاعت
 حسنه بخیر و فیض است زیرا که ریا بطلان گوید و دیگر و فیض است اگر چه نه کامل که ثواب مخصوص است بهر عمل
 هر چه مرتب شود که کما صحیح به اتفاقاً قوه که هر عمل خاص نباشد تحلیل سابق است بهر دلیل تعمیمی مطلق عمل
 بنده از صدقه و جز آن چه حاصل از ریا نباشد من بخیر و من بخیر را ناقد صراحت که حق تعالی است
 در نظر نیاورد و قبول نکند و پس از تاکید اخلاص و عظمت که در آن هم لازم مومن کامل است و وقت
 که نفس را از آرزوی او باز دارد و حرص بگذارد تا او اگر باشی بمغیر که ما و در القاعه کنز لا

فنه و استان دیگر هم چاره نیست از که است نهی حق و یا دور نش چون نیت گیر و بگو
 نش از مهربانی های او تعالی بر بنده مومن پس اینجا ذکر کرامات اوست و سخاوت را بیشتر سبب است
 و سرور گفته و کند که صدقه را بیشتر نافع هر گفته و سبق پیش و عس علم دین است حفظ امانت آنکه خود
 دران خیانت نکند و هم و حفظ آن از روزوان احتیاط کامل کند قوه که نظر و در ای نگاه ای نظر عقل
 به جاست نهو شمشیر استی هم که توانی دور باش از سود و خوار و ناگرم است نهو شمشیر استی که دیگر نش
 چهارم صحت مومن است از ریه خواران و بر بهر سود بی عوص است و عوص آن مخصوص است بهر چه
 شرع چنانکه هیچ و اجاره و مضار بهر شرکت بخیر آن چنانکه بدین معنی شایسته است نهو است قبول خود که
 که چون سود از تو خواهد دوست شود آه تو را نتوان نمود و ای نشاید که که او دشمن نیست نهو است نهو

در نظر نیاورد

هرگز از تگر و فاش آن به پیش چون بریت سابق ذکر این چار چیز با سلب تخذیر بود که بار بو خواره و کفر
 نباید که در و از بله نادان که راز مردم را فاش می کند و هم مانع حقوق شرع و عاقل و طاعت هم تخذیر
 نموده که ایشان را لائق دوستی نیستند پس آیات لاحق را بخواند و به شکر انعم و هم حمله از پید او از کلمات
 و کلمات دانند و زکوة و هم حصه که بر نصاب نقد و روشی میباشد و عاقل را بخواهد که اندک ناز بر روی بلا تعلیل
 ارکان و خصوص از خصوص پیش از و عاقل بر نقد برایش از چنانکه کس با ایشان هم دوستی ممکن اگر نه
 فرماستند ای عذاب گردی لان المر مع من حسب هم لذت محبت اگر باید بدید و باش و هم بر چند
 از شرم و مهر نفس بسته اگر چه از اتفاق خدرا از شرم و مهر نفس بر انداختن خود و مهر نفس
 انما ترالان است چه نفس اماره ز تویر دشمنان است خدرا ز فساد وی تمام واجب لذت زان گفته که
 هر وقت که همیشه در عیش و شرب و سرگشته و موافق ای خلق انقدر از خودی که تو نفرت دارند پس روا
 و لائق است که بخوبی ایشان موافقت کنی یعنی خودی خود بگذاری و خودی ایشان گیری که المؤمنان القهار
 است و بیت لاحق بیان سبب بدشناختی بدست که سبب اینا باشد یعنی حرص که باعث بدشناختی بود
 آنچه ترا حاصل نیست غلبه هستی در مان نیانداری لاف و بازن این پند را گوش دل است چه قضا است
 و ترس از حصول هوای نفس از اصل اخلاق حمیده و مومن است باز فرموده که ای برادر در صورت حصول سبب
 دنیا و دولت آن که ترا حاصل باشد بدان غره میباشد که در سرخفتن است م سود بخند از گری از قضا
 هر چه می آید بدان حمیده رضا نفس این بیت نباید ترک حرص است ای فطنای ازلی که در باره تو افکار
 و فاقه رفته است از آن گریز که گریختن تو سودی نخواهد داشت بلکه هر چه بر سرش آید بدان غریب که رضا
 بقضا و محبت و بیت لاحق نباید ترک خودی بدو فتن برودان است ای هر که برود یک دل صوفی است
 و در عالم خرم باشد و تحصیل دوستان زان است که خدرا از دشمنان لازم است چنانکه بسا جای گفته است
 و دشمنان دیگر هم در جهانند ای که باشد معتبر و آنکه او را باک نبود از خطر نفس و دنیا و سبب
 آیات سابقه است و کافی که امیه صریح ثانی جواب آن و معتبر به بزرگ عند الله و محرم و هم در خطر
 بفتن بملاک نزدیک رسیدن و هم به قدر و منزلت کذا فی المدار و المراء هو الشان و اینجا حذف
 مصفاست ای از زوال قدر و منزلت خود زسان باشد بلکه از لذات جهان و قای روزگار از وفات
 بالان شد و بیت لاحق بیان قباحه و حبیب و دنیا است یعنی مر و ازاده روزگار همیشه خورم
 و نظر آمدن و رفتن مال ندارد و آنکه او را بخود و ختم روزگار میرسد اغلب آنکه سبب آن رنج مهم منزلت
 و حبیب باشد از روی زوال آید و بیشتر از آن گفته که کاسب سبب بخت و جواب باران باشد و از خود

مردم را دست و کد از مهر هم که با نور و غم بوده است یار چه روز شادی هم پیشش زینهار نشن
 این هم وصف عقبر مرغان داده است که یاران را باور را بر روز شادی از خوشی سازد و بلکه در هیچ درخت
 شریک ایشان باشد و که پر پروازی یکس یعنی شغل شوی بخودت و پریشانی احوال کسی و این بیت
 تعلیل سابق است یعنی یا صادق به بدبختی روز شادی یا در سالی فریاد و رنج باشد و فرح و محنت
 تو و دلش بیای غمگین است که دولت دنیا بسیار از اندازه که از حاجت افزون باشد و مستعان هم مفعول
 تعالی از وی در هیچ احوال کارگزار می رود و در محنت شود و یا در غم بخشنه هم در وقت غم یار و هم در وقت
 است و در میان معرفت حق سبحانه تعالی - معرفت حاصل کن بربان
 پروردگار تا بایستی از خدای خود خبر بشی ای معرفت شناس حق تعالی با صفات و احوال و آثار قدرت
 او بنور باطن و صفاتی دل او این خبر موقوف است بر تصفیه جان بر ریاضت نفس و رها کردن عوارض و مظاهر
 تعالی جمال که از آن دل منوی مطلع انوار است و هرگز مخزن او نامتناهی پیدا کرد و و نیده بدان مثل
 از خدا آگاه شود و در عالم ظاهری این نعمت غنی میسر نشود و بلند فرموده - تا بیایی از خدای خود خبر یعنی
 آگاهی تمام در معرفت ذات و صفات حق است اگر چه در علم ظاهری معرفت احکام او حاصل میشود و قوه
 هر که او را معرفت حاصل شد هیچ با مقصود خود وصل نشد به مثل وصل سنده و از مقصود مقصود
 هر که در کفایت آدمی به حصول معرفت حق است چنانکه در حدیث قدسی است گفت کنز الخیایان حبیب
 ان الله خلق الخلق و دید یعنی تفسیر کرده اند این آیه را که و ما خلقت الخلق الا نسک و الا بعبادته
 ای که در حق تعالی قوه هر که عارف شد خدای خویش شراب و در فنا بنید خدای خویش نشی یعنی
 هست عارف متعلق بفنا خود باشد که بهی و بهی و خویش در مطالع است حق تعالی می باز و از آن
 فنا فی الله باقی باشد و قوله زنده نیست ای منوی زنده نیست او را حیات ابدی مسلم باشد و
 مقرب در گاه حق گردد و چنانکه از مصرع غنائی می آید یعنی لائق قرب حق و قبولیت و هر بنده نیست بلکه این
 صفة عارف است و بعضی نسخه بجای هر بنده از زنده واقع است بخوبی برین نسخه مصرع غنائی خبر و است
 و از زنده عطف تفسیر لائق است و ضمیر نسبت رجم بطرف عارف مقرر و چون توبشانی لایق حقیقت
 را بدانی یا عطا نشی تفسیر حدیث شریف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون نفس خود
 را بدانی که در هوای خویش است و در عالم میل گناه دارد و پس از خواهی و نیست که عفو کنند و اگر میست
 مرانی احوال بر گناهان گرفته است پس عطا اینجا بخبر که در مغفوت است و ایهام آنکه چون نفس را نشانی
 هو مطالب بن است این تفسیر را بر اول مقام سلوک است بالاتر که ازین بعضی نیست که تفسیر کرده اند که من

بخت نیز بدیدار شوند و بدانند دنیا چسبک نرود بلکه محض خیال و هم باطل بوده است پس مجال با تو تنگتر
 و کند آنچه زنده و مرم و باطن تقسیم افاده است تو که با خود نیر وای از سبب با و نیاوی هیچ چیز به راه وی نباشد
 گر عمل صالحی که همراه او باشد چنانچه خود فرموده است پس عمل باید که کوشش یافرد و بکار آید ز کس بیای
 و خود و خوبی صفت آن دشوی کنایت از طالب نیاورد و لکن در دست کنایات از عیش و عشرت آن
 طالع خیم را اولاد عیش و عشرت می پرورد و اولاد به شوخ و ناز خود می فرید بعد از چون او را خفته و غافل
 از یاد و شغلی می بیند زود و زایل کشد ساند یعنی گمراه سازد و ایاهم بقتل می کند که دیگر را دشوی میگوید
 قوه که بر تو با وای لازم باز نیستم که از دوستی این چنین زن و کار هر چند با شسته و مغرور و غریب او
 نشو تا ترا به پاک نرساند و **دستان** دیگر هم در ورع ثابت قدم باشی پس دیگر را میگوید
 که دیو مقبره نفس و ورع عبارت از تقوی لذات و شهوات نفسانی چنانکه خواهد فرمود و در بعضی صاحب
 قدر عباد الله که ما کمال آن که در کفر عباد الله که عین نوز گسترین شام از حق گسست
 که در تقوی کمال با خود و بیت لاف و عیبت است و با وای خانه دین اسلام بر عیبت است که از محرمات و شهوات
 نفس معز باشد با بقا و استحکام آن بقا عیبت نرود که در دنیا و طمع است با وای خرابی خانه دین اگر چه
 از محرمات اجتناب داشته باشد زیرا که طمع بر ایشان کند و در دنیا درست که در حج که در دنیا به مشغول
 و دین را از دست میدهد هم هر که از علم و ورع گیر و سبق چه دور باید بود و نش از غیبت نفس
 اشارت بر ورع سالکان است که از غیبت دور باشند اگر چه لذات آخر و می باشند از خود و قصه و حقیقت
 و لذا آورد اسک ثراهل الجنة بلة ای اکثر مومنان اهل بهشت البهتان انداز منصب طلب که دوام شاه
 انوار است که است بر تیره اولی که لذات خورد و مایع و نعم حیات باشد از امید و اند و عارفان عاقلانند که بجز
 دیدار یار چنین یاد و دست اند هم دور و نیا و هم در آخرت باز آمد به بیان ورع علامه سلیمانان گفته است
 هم زنگاری از ورع پیدا شود چه هر که باشد بی ورع رسوا شود نفس پیغمبره ورع ترس گاری
 و خلوات از قهر حق است و هر که را این صفت نیست بی ورع است معذ الله رسوا گردد و توله با ورع باشی ای
 صاحب کمال تقوی باشی با وجود و دور از شهوات از حق ترسان باشی چنانکه در صحرای تنهایی آید و گناه و
 بیای خطاب است قوه که خود را در دست و کمال دین کرد و خود را از این بهیبت بیان نموده و دیگر گسست
 هم کارهای متوجع بر خدا باشد خالی از غرض نفس هم آنکه از حق و رستگاری دار و طمع به رنج و سختی
 دان که ورع به نفس ای که کن از روی آن دارد که او تعالی او دوستی خود و عظام و دیر و حال آنچه در
 صفت ورع باشد و تنهایی دوستی حق و ورع زن چه به ورع و دوستی و حاصل نگر و دور تواند

ای خدمت طالبان امر لازم گیر که این سخن زوین نیکو ترست یا خدمت کسلی زیکان و بدان چو سعد علی
از جمله گفته که هر خدمت که بکس باشد که بیکر زورت نشد بجای بدام نفس ای مرد حق را
بیای که ترا بخدارد زور و سبک او باضافت بیکای کار تو آرمسته شود چنانکه خود فرموده که کند گردان طبع
و خادم او باشد که کار و دهنش خنک شود هم هر پیش صاحبان خدمت کند به از دوش دولت و حرم
کند نفس ای در دنیا حرم و در عالم او را نیکو بخشد بلکه خادم صاحبان در آخرت به حساب اعمال و
بلی عذاب معاصی و در حقیقت زور و بخلاف سایر مومنان که بجهت کمالی عذاب بقدر گناهان و در پیش
بیانید و بکس بفرجای رفتن سبب زور و فضیلت خدمت عبادت گفته که یک خادم اگر چه عاصی فاسد گفته و نیز
خود باشد بهتر است چنانکه از صد مسکن که عابد باشد زیر که خدمت مخلوق خصوص خدمت اهل این دوز و
پیش خدمت عبادت از آن کمتر گران الله تعالی عن اعدائین قال عابد السلاطین جاهل سنی است سبحان الله
تعالی من عابد بخیل و چون سخن را این شرف است و خادم صاحبان از این شرف زیاده باشد با ستم و خود صحر
خادم بر سبب خیم اهل آید بخشیده شود و بخلاف مسکن که بیک که به سبب مسکن بخل عبادت و هم قبول
نیست از آن بخیل مومنان عاصی و در غنائی مطالب بیکر است و آنکه عدلت شفاعت باشد ای شرف
و بدان که خداوند تعالی بلند باشد و در جهان که با کجی جمع حقیقت و بیان مکان ایشان است و میسر
هر خادمی را مستحقان به اجر جز و صاحبان قائمان نفس ای ثواب صائمان و هر شب میدارن بر و
و امید که در عالم سنج و در میان اجر و فر دوازده طاعت نیست و از هر قدر است یعنی و تعالی خادمان هم آید
میدار و هم ثواب صائمان قائمان و میسر این است که او هم ثواب غایبانش میدهند و سی فلک ان گشت
اشق از حال فضل الاعمال از شوق طاعت آدم ج عظیم بالنسبت الی اسجوالصا و القائم فالله تعالی
یظلمه الا سجد علی علیه و علی عمل از خدمت بعد و عند سبب استغفار الله الخ و الله اعلم
و از آنکه هر چه ضعیف باشد که او را اجر میسر بد که مثل هر صائمان قائمان باشد و علی کل تقدیر
فلا یستدلوا فی العبادتة قوله بعد میسر دای القرب حق تعالی و معرفت و چنانکه بهیت لایح فرمود
و سبب اهل خدمت که سهل طریق وصول الی الله خدمت ایشان است که او دیگران را مقدم و او بر او
خویش است و اگر چه ثواب غایبانش میسر بد که هر که خادم شد چنان میسر بد که ای اجر چنانکه گشت گمان
کافران بر اعمال و کلمه الله پیش از در معنی کارزار کردن است بفرار و این جهاد و کبر است پیش قدم
عند الله سهل است از غازی چون از مخطات خدمت اهل آید فراموش بدست خدمت همان
خدا گفت هم ای برادر و همان را غریزانه نفس ای اکرم و محفوظ هم از شر این خدمت هم از صبر و استقامت

و شیرین کلام و عزت از رحمان بیخه انعام و کلام اوست قوه کل از جهان ملوک یعنی با وجود آنکه قدر و جاه او از وی بسیار بیش طلال از در سید عالم اقل و او باشد بر فضل و جلالی تعالی که رزقی است و یار
 شنبه خود دنیا باشد که مفضول حق تعالی و رسول کریم است اینها از وی نیز نشوند نیده بهر چه موصوفه است
 قوه و شایسته رحمان کنایه ای لائق قبول جناب او تعالی است بهم مستوجب شفاعت رسولی است و صلی الله علیه
 و سلم اما ذکر رسول را بر قیاس گذشته که از سابق سعه آید هم از کلفت و در پایش ای شیرینان یارانی بزرگوار
 از جهان شش بهر چه همان ارض بهر بنی همان و لفظ بان گفته است که افاده صاحب است کند چنانکه در جهان
 و شیرینان یعنی در طعام و شراب لاس و مکان بیکه اغزاز جهان زیاده از موجود و بگوشتش انبوه و در انبوه
 واقع است اگر نه ضیافت می شود و نگذرد نخواهد شد قوه از عطایای کریم یعنی بهر که رحمت است از جهان
 را بدو فرستد اما این معنی مخصوص است به سخنان و صاحبان که بوقت ضرورت همان دیگر نشوند اینها
 نهان شوند و اینهمه گفته که آنکس مسکست محروم از عطایای او تعالی بخلاف مغلطگان که بزرگوار
 شوند پس خدمت ایشان لازم نیست این تخصیص از خود کرده ام بلکه از سابق کلام می آید چنانکه در بیت
 لاحق لفظ گرامی و در ویش آورده است مغلطه و در ویش نیست هم سخن از انانیت است و الله اعلم که شش بیجا
 غفلت و خیرای از در واره دیگران بر شیر و جهان کسی شود که بی ضرورت اینکار است و نیست خود از جهان
 پنهان شود تا از لیلیان نباشی و خاص کنایت از ویش و طالب حق و عام و عامی تواند که صاحب جاه دنیا و
 مغلطه او باشد و از طعام حاضر خورده است بقدر طاقت بشر چنانکه بریت لاحق است و در ویش بیخه فقیر
 مستحق است که چنانچه و گرسنه باشد و عدل نام بهشتی است که مقام بخیا باشد و آن عالی تر است چنانکه از
 شوق کلام می آید و مفسران جنت عدل یعنی بهشت رنگین بجز نوال گفته است لهذا اظهار
 مقام الاضیاء و اما لسلام که میباید عریان یعنی برهنه و بیخه هر چنانکه در بعضی نسخه با تن عریان
 بخشد جامه واقع است جامه بهر و وحدت یا خوارهای یک جامه و یا جامه کند و کمتر نی و نام بهر و غفلت است
 رحمت از حق باید که از او بیای وحدت یا خوار است قوه کل در دو عالم آه در دنیا عاقله قدر و مالدار
 شود و در آخرت رحمت حق صد قوه کل از دولت بختیاری بهر که بهر و دنیا از سعادت هلدین باخیر و زوای
 کار نکند که عطایای نام جامه و جز آن باشد اینها در بیت لاحق حاجت محتاج طلاق گفته و از اقبال بیان
 آید معنی استای مقبل درین شو بان معنی که گفته ام داستان و در بختل هم ای بهر که از خور
 مان بختل که کشین در عمر بخوان بختل بهمان مسک جلد نه بخت و عاقله شود و مان سخن از و
 شش یعنی بختل و مسک یکسان بخت هم معنی که در بعضی فرق گفته که بختل آن بخت است که خدمت

ساکین بخند و از ادای صدقات و زکوة واجب التماس کرد و مسکین ترست که خود هم بخورد و بهشتی نه
 سازد و بنای اینکتابی ترا در وقت عین بقیع عین بملک ریخ و از آن سبب اول مرادست چنانکه از عصر
 ثانی می آید و تواند که از سرخ مرض خوشتر باشد و از عینا سخنی دل چرا که آن نخیل بر یک خدا نیامی نیست
 و بیت لاحق ترقی ترست که همان ناخوانده شو که آن طعام خوردن نزد ایشان حرامست لهذا عطار
 گفته بلیت چشم نیک از عینا و در باره سقف را از استواری خود بدارد و نشان این در مذمت
 و زهد است بخیل است که ناخوانده بر درشتی عینا نشو که او سخنی که و جهان نیست مضر عینا می کشید
 چنانکه از سقف ویران کند امید استا و گی و بقا نیست از روان هم امید خوبی نباید شد و بیت لاحق
 پند دیگر است که مناسبان سخاوت و بخیل است و غیر بایستی نکارت ای کار نیک را هم چون سخاوت و
 خستاید و دیگر سانه از خود بدین یک از توفیق الهیه بدان چه مجرب است اعمال صانع مذموم است باز از این سخن
 نموده گفت که هر چه بینی نیک بین و بد بین و هر گز نیست تو آن از خود بد بین گفتی که بزرگان
 را از یک که بهترین مخلوقات است هم غار و کبر دیده اند و کتابی قیام محمد آورده که چون نظر بحال کند در
 دل بگوید که این کس چهل خویص عیسان او نمائی کرده است من با وجود علم نیک و بدی عیسان او کرده ام
 پس این سخن از من بعد و ترست و چه بجا آمد چنان گوید که این و دانست که آن کسایق آداب من که من از
 نمیدانم پیش من او چگونه باشم و چون نظر بکسی کند که او در سن از وی بزرگ باشد چنان گوید که این
 اطاعت حق است که کرده است پیش از من که بوجد و نیامد و اگر نظر بخورد سال کند گوید که این گناه کبیره کرده
 باشد و عینا ندانست و اگر نظر بکافری یا بتیغ کند گوید که کاشکی که این خاتم بر سلام و هدایت شود و حق
 من آن نشود که او اکنون بر آن حال است اگر نظر بر سنگ رخ که در مار و کرم و غیره موزیات کند گوید که اینها
 از عدم کلک عیسان حق است که کرده اند پس اینها عذاب عتاب نیست من عیسان کرده ام و حق عتاب
 و عتاب هم ای برادر همانرا نیک از این سخن نشان این آیات و حقیقت از دستان سابق است اینجا به
 تقریب و تکریر آورده است که در بیت سابق مذکور است بعضی نسخه این آیات و حقیقت آن بیت که بیشتر
 گذشته هم نیز بخانی کسی همان شود و میبماند که رسد پنهان شود و الله اعلم بقا صفا و قوه بزرگی
 چه در هر کس از آن قدر شده است خواه از خود خواه از دیگر کسی خدمت همان سبب منفعت گن
 میبزان است مسکن و بخر خانه و نقد احسن که در دنیا اند که الله در دنیا سبق قوه و هر که بود
 کافر اگر چه محتاجان کافر باشد بکفر او نظر نگاه کن و نانش بدو اگر نه عینا آید خواهی خود چنان که حکایت
 از پیغمبر علیه الصلوة والسلام شده است در بوستان سعد شیرازی ز اینجا جایی علیها الرحمة و العفو

مذکور که معرفت اری یعنی اگر عاقبت اندیش هست و سیاهی که ز روی غم فانی شدنی است جهان را عطا کند
 او قناعت نیست لایق و در زندگانه است خواه در حق جهان باشد یا در حق سساکین شد و پستان در
 بیان علامت است احق گوید هم سه علامت آن که در احق بوده و اول آن غافل است یا احق بوده
 مثل احق و اول در لغت بمعنی نماندن و محفل است اما در استعمال علماء اید بزرگ است لایق چه با حق و چه
 با بیان باشد که او را در شرح سفید نامند و احق آنکه با وجود و نشانی کارهای نادرمان کند این علامت است
 یکدیگر آورده است و یاد حق اگر چه شامل است معنی عبارت معنی و ضمه را و خود ذکر او با هر وجه باشد اما بقرینه مقابل
 عبادت کبریت لایق مخصوص است بذکر حق و گفتن بسیار معنی گفتن لغوی و معنی که غالباً سر یکدیگر لایق کنند
 و عبادت عبارت از تفریط است آنچه از نماز و روزه جز آن در یاد باطل عبارت است از خیال یا سوسای و محبت است با
 دنیا و لذات جسمانی هم که به سرچرخ احق و خیال بسیار بدید که در دنیا و دنیا غافل بسیار حق چون غافل
 احق بیان کرد و مخاطب را تحذیر نمود که مثل او بسیار بلکه بر او و در یاد حق نیست یا حق و غافل
 بدترین مردم است و غافل هیچ در بیت لایق نیست هرگز است یا بدست هیچگاه فرمان حق عبارت از طاعت
 و یاد او و صبر و تپان این بیت و شرح مقدمه بدین صورت است هم که در کتاب دوم در کتاب پند نامه
 در شرح و در عذاب مثل پس آن تاکید مصرع اول است به معنی که در پیشین است هم هر آن آرزو دار
 و اسیر تابنده مثل ای اگر محتاج از تو چیزی فرض بطلبه از وی اراض کن و او را عالی بازگردد
 چه اراض محتاجان هم از فرمان حق است که اقبلوا لله فمضوا حسنا اما نسخه اولی است بهریت
 لایق که گفت باطلی را ای پس گردن مننه و تقدم و ان را بهر گردن مننه بیای تکلیف کنایت از سخن
 باطل و گردن نهان و معنی طاعت این بیت تحذیر است از طاعت احق یعنی چون احق و نادان را بهر
 بنابر است نباید حقیقی کند طاعتش کن حال آنکه خود هم از است میوه احق و در بارش و نیز بگفته و معنی
 کار کن و همه عرفانی در پیش طاعت و تقدم و ان عبارت از عقل کامل که او تعالی بایشان عطا فرموده است
 و گردن نهان پنداری کنایت از شخص است که عقل کامل و تیز و فایز بهر کس مسلم دارد یعنی هر کس را عاقل و دان
 و گفته او کار کن و وجه تعبیر از ذات شخص بگردن مراعات لفظ تقدم است که فرض بر گردن مدیون بسیار
 بر و برین خیال اشارت است که احقان عالم از مردمان حقیقی نقد عقل است عطا فرموده اند و بر گردن خود
 نهاده و بعضی نسخه بهر گردن مدیون بکتابت نامی احق بر این تفسیر نقد عبارت از ان عقل
 است یا کنایت از عقل است یا کنایت از شخص است که طاعت حق اطل حقیق آنکه مخطوطت معروف را هم
 با این نسخه که نام از این غرض ایشان را بیکبار انقطاع کن و نسخه اولی هم در کتاب روحانی و در باب طاعت با طاعت

ای نا انگر زندہ باشی بجایکس را از خود بدتر بدان اہم بخیر بد و خود خویش افتخار کن بلکہ جو بہر خود را پیدا کن
اگر داری و اگر نہ خاموش باش و بعضی نسخہ ناتوانی است این بیت در ظاہر لائق این دوستان نیست
انکہ تکلف کردہ آید کہ از چیل خیل اہل علم را بد گوئی او بہ باشی ہمیشہ مردم کہ پدرم عالم و جدم عالم و
پس من پانچہ سالانہ و در قمر ہر اہم ہستم نہ کہ تو کہ تہجدی ادبی پیش اہل علم فتخار جو بہر آبا و اجداد شدہ احمد
و تہذیبان است تو انکہ نپند و نگاہ باش چنانکہ دانشخ علیہ الرحمہ است کہ از تمام نگاہ کمال انتقال میکند و اللہ
اعلم قولہ باور سچ باش ای مسکین کہ روشنی نشان این بیت بعضی نسخہ در دوستان برجستہ چنانکہ بیشتر
نوشتم و بعضی درین دوستان ای از خود درن حرام پرہیز کن اگر دوسن کا آگہی سے از حق
میداری و اگر نہ کاہر سبقت زیرا کہ بہر کہ بود باور سچ ایانش سبت گاہ چنانکہ بیمار احسان مروت باشد
حق حیا از حق تعالی آن سبت زبان و چشم و گوش و حکم را نگہ دارد از آنجہ حلال باشد و مگر یاد دارد
و دنیا انکہ شہد و طلبہ آخر باشد قولہ بحال ان بہر کہ خود علم نیست گاہ فل این بیت تلذذ بعلامت ثانیہ
است گفت فخر اہل علم باشد در گزشتن یعنی عل جمل عند اہل عارفیت چنانکہ صادق و کامل است
بہر کہ اورا حاتم نیست پس ہر کس ثانی و بہر دو بیت تمثیل است فافہم دوستان جریان علامتہ بحیل
گوئید م تہ علامت ظاہر در بخیل و با تو گوئم یاد گیر شمس خلیل ش ای خلیل یعنی اے
دوست من و یاد درست حق تعالی کہ در کیم حبیب اللہ از سالکان ای از خوف سالکان ترسان باشد
و بہر و ن آمدن تواند قولہ در بلائی جو ای از بیم انکہ سبب داگاہی بر ایامی جو پیش آید و در گزشتن گیم
لہ زبان باشد و کیم را چون اعتماد بر رحمت حق تعالی واقع ہست ہمیشہ خورم گذارد و ایہام ناخدا کمال
اساکہ جو ای ہم خود بد و اگر گزشتن خیر ان و افتخار رود و علامت سوم آنکہ چون در رہ و کوچہ فخر خود و نجویش
و تنہا طاقی گرد و چون یاد ازیشان بگذر و در جواب گوید ای صلابی نان زند و محروم خوش آمد و تلافی زبانی
میکند و از خویش فری الارحام مراد است و بعضی نسخہ بحیل تہذیب واقع ست ای گردہ شایان فخر اولی عل
ست باز فرمودہ کہ از انش پیچہ کسر نفاید نہ باشد نہ از طعام و نہ از لباس و نہ از غیرہ منافع و مضر ثانی تہذیب
بعد تقسیم سبب کہ اتمام بیان و ان کہ افضل ست از حسان دیگر باز بہ تمثیل علامت سنگدل آید
عام ست آورد و گفت دوستان و بر بیان علامت سنگدل گوید۔ م سخت دل است
علامت یافتہ چون بدیدم روز و بر یافتہ مصلی چون بدیدم اے علامت اورا دستم بر ضیفان
عام ست بزدن و سبب بیا بد شنام و سخت گفتن قولہ با ضیفان بانشش جو رستم ہم
نبودن بدین کم شش ای حال اندک ہمیشہ کہ او باشد قناعت نہ رود و ریہ زیادہ

طلسمی و در چون سرصل آن آثار قسوت قلم است قدم قناعتش بل غلامت گم گفت و پیدا است از هر صحر
 و نیا در معالمان البته نصیر و دم بر سر سدا و خستش است که کلام خود میخواندند و دیگران که شنیدند همه بخت
 و کشت باز در تخیل و مخاطبانه اهل دنیا که سخت در آن اندوه فرو که ایشان را به معجزه حقیقت مرده بدان چه
 زندگی میگویند می دانند یا در حقیقتی است که نه ای از بهار نیست هم حاجت در آن خواه از زشت و آنگاه
 که خوب بازوی بگویی نشی از زشت رو کنایه از سنگدلان خود بروی که در آن محض خود بر و خوشتر نبیند
 و لالت کند چشم فلان در آن زشت کرد و ال است بر فلان و او طلب و انچه از احسان الوجوه است یعنی
 طلب کند غولی باطن را از دو غریب و یان بریت الاحق تمییز است به سلطان غالباً خود بر و کشته و پیشانی
 و نرم و الی باشد پس لاجرم حاجت محتاج را روان سازد و در بان غالباً زشت رگوید و غولی باشد یعنی
 سلطان مراد خود را خواهر یافته از در بان است که دل است و درین بیت ایهام است که بنشیند حاجات
 از درگاه سلطان حقیقی و منبع طلب الی اهل دنیا که سخت از اندر عین العلم است که حاجت از دست
 مروت طلبند پس اگر قضا کند او را شکرت نماید و اگر قضا کند در دل ملال نیارد و اگر نه آن حاجت
 زود و سیر بخام زب مومنی بیانی نکار است عبادت از هر دو جنبه شش حاجت محتاج بهار و سنگدلان بسیار
 باز بگویند که نگار گفت که از وفای دشمنان شادی کنی از کسی پیش کس از اوی مکن
 نشی چه این امر از آن است سنگدلان است و عاقلان میدانند که هر کس را پیش آید نیست شمن یا مرز
 زخم است و مانع پس ازین رویم نیست نیز چون که در محبت لاج وقت قطع دوستی خود دست گیر نیست
 خاطر افتد پس آن قطع دوستی را پیش کس بپایان نکند بعد از آن که در نهان از وی بپزیرانتر
 پس اوی بخوابد و قطع محبت است یا معذرتی که مستغنی از خود از هر دو طرف خصوص از بان یکدل پیش کس
 ظاهر کنی که کم احاجت است که نیست چه از اوی از همه مرده شود سنگدلان است خود را بی پروا دانند که آدمی را
 با آدمی کار نباشد و در درازا فصل آورد که از آدمی مرده رفت هم بهر شکری که درین تقدیر معنی آنکه از تمام
 که پیشتر مردم شکر او سازد بلکه پس از درازا باید کرد و تا آنکه در حقیت کمال بر تعلق کند هکذا و اما المعنی
 الاول انفس المصوح الاول و الله اعلم و استمان بر میان قناعت هم با قناعت ساز
 و اعم ای پس هر چه پیشتر از فقر بود قطع تر نشی این آیات تفصیل سابق است که پیشتر ذکر عدم قناعت
 سنگدل و عراض است از عظمت ناصحان خود را به اسباب جهان یعنی و اعم و قناعت کوشش و
 مغلس باش اگر از فقر و فاقه هیچ چیز تنگتر نیست و هم گمان خود از خدا تعالی مغفرت بخواد و هر چه
 عباد او بیدار باش فرصت کنایه از فقر و سختی و ان به طاعت نکار است ای درین مدت قناعت

از ان زبان تو بپا

از ان زبان تو بپا

داری کاری بکنی همچون سنگد لان غره میاش و هر زردید که در عالم پیدا آید گزند تا سخت مغفرت آید
 هم نه نشین خویش را غیبت کن - غیر شیطان بر کسی لعنت کن - نشی نیست نظر و ایر عیوب خویش
 دوزخ باز از غیبت و یگان باز دار چه مومن را هم مشغول بکلی خودست که رنگمان مستغفر باشد و در
 غیبت و اظهار عیوب بگمان او را هیچ فائده نیست بلکه غیبت حرام است طاعات را جسطاس از چنانکه
 تحقیق هم نشین بنابران است آدمی بعیوب حاضران نیک اقامت باشد و قریب غیبت از لغت دوم
 هم منع فرمود اگر چه بدکار باشند و در حدیث که چون بدیده بر کسی لعنت کند اگر آن کس مستحق لعنت باشد
 لعنت او بجا باشد و در لغت موراجع گردد و در مستثنای شیطان از ان کرده است که لعنت کردن
 جائز است ایند شیخ بسا جاشیطان لعین گفته چه در ری البیس از باب رحمت حق تعالی بنص قطعی
 معلوم است بخلاف غیر شیطان که موت هر کس معلوم نیست که بر کفر باشد یا ایمان بسا مومنان را لعنت
 بر کفر باشد و بسا کافران را بر ایمان پس بر باب لعنت کردن هیچکس اگر چه کافر و بدکار باشد جاست را بدکار
 هذان لکن اللعن علی الشیطان فیض البیس بحسن الاثری ان الله تعالی لم یأمر احد ابی اللعن علی احد اصلا
 بل لعن بنفسه علی الیه و الظالمین من الله و له ان لا یجوز اللعن علی معاویه و فی الله اعلم صیغ الله
 صلیک من انی اهل بدید رسول الله صلی الله علیه و سلم کن انی طریقه الحقیقه تا توانی حاجت سکین را
 تا بر آرد حاجت را که در کار بد قال علیه السلام من یحکم لا یحکم و فی حدیث آخر اجماع و در حدیث
 هم است حالت جمله در کف عاریت بگردان تو باشد زاریت نشی تعلیل مضمون سابق است که بر آوردن چنان
 سکین است ای جمله مال دنیا که بدست است از حق تعالی زد تو عاریت است حق عاریت که باز باک است پس
 پس مال خود را در نفقه و کسوت و دیگر حاجات سکینان او بجا ده صرف کرده باش اگر در دست ماند آن
 مال تو در عدم صرف سکین خود را از ارادی عاجزی تو باشد فوله حاصل از دنیا چه باشد ای بین
 نه گزی که پادشاه از زمین و عشق از ان دنیا و این بیت تأمید سابق است و امین اینجا بمعنی مستحیر
 مال دنیا است چنانکه از سابق می آید و تواند که لفظ تعظیم باشد نه که باطل که گزین می جای و فزون
 که شاه و گدا و غیره یکسانند فوله هر که داوی در ره حق الهی چه در نفقه سکین حق و غیره چه در
 آن تست ای مالک است کفر و اترابکار آید و انال که در راه از متعال صرف بخودی امری گنجی دبار
 آخرت باشد باز آمد به غیب قناعت و فقر و فرمودم هر که باند که زحق را حق شود و حاجتی از او ندارد
 بود و حق هر که قناعت گزید او تعالی هم جایات او را قضا کند روان سازد و محتاج و دیگران را
 بهر تنوکل اند محبوب است محبوبان را خوار نگذارد و در میراث حق تمییل دنیا و تالیفات است

قنطرہ با کچل کہ بر روی آب باشد قنطرہ اگر تو داری و برہ ای قصد حصول حق داری کہ بخدا برسم و او را
رسن کہ باشد و یا اگر روی خود را با خشت اری کہ مراد جات پرست باشد الاول لسا کات الثانی للعلی
قوله ساز و ای ان محبت اربابو نیاند و پیغمبر خانہ برای عظمت رستای خانہ جادوئی کہ آخرت را فرستاد
باشد و کند پیغمبر و دیوانہ ای و ان کمال کہ فکر عاقبت ندارد و قوله از خدا نبود و آہ ہم نایک کنایت است
و مصرع ثانی تعلیل ہے مومنین بخدا و پیغمبر است و مرثیہ حصر مغفلت از ظاهر و باطن است و شفا و معسر
پیغمبر است از ارض باطن کہ حسد کینه و حسد است و مصلحت و عبادت از نور صفت است چون
درین بابیات تخریر از بال و بال و در محبت اولاد ہم نشین و پیغمبر برای ایشان ہم مال کہ مکن فی الخقیقہ
تواند کہ از حق باز و از پرستی اولاد و مصافحہ شریف پیغمبر روشن بخیر و ترست نامو الکرم را یاد گیر
مثل استدلال است بقول یا نبی بنظر عقل گفته قال لک الله انما اموالکم فی کفینہ
ای آزمائش شما و بلائی پیش ازین فرموده ان من اذ ذکرتکم و اولادکم عداکم فکم فاحذروا
یعنی بعضی از ان فرزندان شما دشمن اند برای شما پس چہ شد حیدر ایشان و بعضی از ان فرمودہ کہ بعضی
از و اوج و اولاد صالحان صالح باشند و معاون در کارهای دین چنانکہ در حق ذکر یا علیہ السلام و صلحنا
کمزور کہ گفته قنطرہ بر باد گیر بر باد رفتہ و فانی بدان مال دنیا را و ایہام کمال خراب بر باد و انبار و بیکان ساز
بود و در پیست لاق قصد است بخیر و جان بہایت تا کہ سالک ان نفع خود نداند و اصرار کند اندیشہ عدم و جو
استباحتش نباشد بلکہ او با اعتماد و رزق رسالی مصلحتا ہموارہ در طاعت معرض از پیہم استباحتش کہ اگر
صدقش است باشد و علت بیت لبن است صدق بخیر و بستی کمال در سلوک راہ حق و شین و مضاف الیہ
ولست قد اوق و اور القیمہ پیغمبر و حدیث ایک لقمہ کہ قوت لایموت باشد و بعضی سخنچین است خرقہ اورا کافی
بود پس را حقیقہ اوست بیت لاق مخطوفت برین بیت زیادت بخیر زائدہ از قدر ضرورت در لباس
و طعام قنطرہ جازا با خشت اری فانی شدہ و زناست مصلحتا صرف کردہ مال خود را و حق ثریا کنایت از ترس
اعلی است از مروت و رضا و تعالی یعنی در ریاضت نفس و صرف ثانی بہ حق بیکو ان میداند و بیت لاق ناید مد
ثانی است یعنی تا کہ صرف بخیر و خشت اری بخیر است است از متاع دنیوی سعادت و رضا و تعالی ہم و وصل
بد و ہرگز نیست و دو بیت قبول و کن ثالو کہ حتی شفق و اما تجتہون یعنی ہرگز نیندہ کنونی را از رسید
بہ نیست و صرف دیدار حق تا کہ نفقہ سازید از انجہ و دست میدارید از انجہ از مال دنیا کہ فقر نصیحت کنیڈیا
ول کہ از ارف حق مجتہد کہ دانید و یا جان کہ از اور راہ رضای او بپارید و یا ہوائی نفس کہ از از او
او تعلقات ماسوائی اند بپروازید کہ انی تفسیر الجمع بدانکہ فضیلت سخاوت اگر پیشتر بیان گفتہ اند اما بقدر

مجاہد از او را می شناسد

این بیت در مدح ترغیب خواجه تهرانی علیهم السلام نهاد و گفت دوستان نریان گرم و جو و گوشت
 در خاک کوشش آید در در سخا و نایابی ز پیش تر عاشق و از شدت تنگی عیش خرم بسته
 و از رخا فراموشی چه رخا با کسری همی جمله و فقه خای بهجیه بعضی اساقی و عیش فراموش کذا فی الله را بنی
 در سخا و ایشاد کجوش تا پس نگذستی بفراموشی و با عانت حق تعالی دولت بسیار یابی و ایها مخلص
 اندر که در دولت دل قوه زانکه بود و در حق آه چه در حدیث است که السخی جیب الله و محبوب حق تعالی دور
 چگونه باشد و در حق بخیل فرموده که الخیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس بیت سابر
 و شفقت و نیاید و این بیت بیان بهره آخرت کفر و سخی را پس بدایتی گفت که کم و کسری در مدح نور
 صفا زانکه در خشت فرین مصطفی است مثل ای اثر نور خروید که از صحبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خواهر یا گدازان در دنیا بر روی سخی پیدا و هم بدام حق تعالی بر و خشت نوست ای که جای انجمن یا خنده
 و بعضی سخی یا گدازان باشد مست این مصرع بیان نوشت و معقول است و جای انجمن یا خنده مست سخی یا
 انجمن یا خشت باشد و در مدح چنانکه در سابق و لاحق فرموده فاکلوا من ثمر ما جعل لكم من الجنة المستند علی الاستدلال
 علی القائم زید لا بالعکس لان الجنة مقام من الاستیاء ایضا کالفرع و غیاثهم و الاستیاء جمع العنبر
 کالجموع الفاعل فی جمع الفیصل من الناقص فانه یجمع علی افعاله کالبسته و الا بنیاء و الولی و الا
 و الا و لیا و الصفی و الا صفا و غیرها و متفرع من وقاف اسم ظرف است بنوعی فراموشی علیه السلام
 این تخصیص زین آیه گرفته بنسبت کلام عین الجبریه انما سلكکم فی سقر و الا و انما سلكکم
 المضایق انما سلكکم المسکین الایه یعنی مومنان را از اخوان و دشمنان برساند و اگر بنده بطریق فریض که
 چه چیز آورده کار و در مدح و آن مجربان چه اب و نه که نبودیم و در میان از ناز گذارندگان که در سخا و
 صله و نه که نبودیم از جمله طعام و نه که در مساکین یا سخی کفر و بخیل و نه که در حق ربان که در مدح
 و نه که در مدح را که در مدح کذا فی التفسیر الجارح هم کار اهل بخل را بلیس و ان و چه هم در بلیس
 مثل او که در مدح و نه که در مدح خلق الله که ایشان اند که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح
 هم در بلیس نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح
 کم رسد بوی بهشت و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح
 عدم تمام مسک بهشت چنانکه در حدیث آمده است قوله ای سیر عدم می شه و ایشان را بخیل
 و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح و نه که در مدح
 و توضیح گزین ماروی کل نو بنده ایمان کمال عرفان مانند بدکاران و شمن گدازان و دیگر هم

چنانچه صفت فعل شیطان بود و مانند اینها هر که روحانی بود و نفس را جایز میکرد و آدمی پیدا میشد و شایسته آن شیطان
 است و روحانی بود و کامل بود و می دانند و عالمیان آن را خبر و مگر او تحقیق این را بدست نیاورد اگر چه
 پیش از این بر سر که علماء را به شایسته آنچنان می دانست که به شیطان می فهمد و حاضر نمی آید می نگار و بداند التوفیق که خدا را نظر
 نصیحت بآنکه از طهارت نظر بر او نباشد و به شهادت که مومن باید که در حال عروضا این عروضا را نماند و بعد از آنکه
 در وقت آن که بگوید شیطان صفت و نشو و بداند که شیخ عبدالحق محدث دهری شیخ مشهور المصباح در باب
 استخوان در تحت قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما هذا الارض من تحت ارجل الشیطان این سخن را
 که این خطاب بدین است که حالت خود پیش از آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کرد که در این دنیا و آدمی
 یک نفر و رسا و دست از نفس های شیطان می بلبلد و خلط او است و تو در این زمین و تو در این دنیا و تو در این
 اصل آنکه معجزه جانیان در وزن پائست که را کتب این از کتب اندر است و بدین نوشته که از شیطان
 معلوم شود که شیطان را در بدن آدمی نیز تصرف است که بعلیه ما که در دنیا میگردانند تا آنکه بدان علم نمایند و از
 عیبها و پرو و کار باز دارند و خوش میشود و در باب که در آن زمان در میان آنحضرت که التناوب است و آیه
 الشیطان یغیر فایز که در این وقت مخصوص که در نماز باشد از شیطان است چنان نوشته که خامیاری و شجایب
 کس و آدم و ثقل است و سبب است و پیشوای نماز و شیطان را سبب است اینها آنحضرت فرموده اذ انشأ رب
 محمد که فی الصلوة فلیکظم فاه ما استطاع فان الشیطان یدعی خلی ثواب بقره است و بود و انما
 و عطاس که معجزه خطه او است بضم عین است یعنی چون فایز که کند و از شما و از خود باید که به بند و توان
 خود را بجا می آید و در نماز و از شیطان خود باید بداند و می بطریق است یعنی ثواب است که فراموش
 آورد و به او بگوید و این خود را بداند و اینها به پشت دست چپ بر او نهان و در حدیث شریف است
 آن الله یحب العطاس بکراه التناوب و محبت عطاس بر آن چه است که آن علامه حقیقی باغ و فرج و
 و شهادت بر عکس ثواب و با وجه و این محبت و ارشاد است که مشهور از شیطان است چنانکه ثواب
 معطر که در آنها که بدو آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که در او از او و عطاس است و ثواب که در آنها که بدو
 این سخن محدث و در متن مشهور و نیز هم آمده العطاس للناس و التناوب فی الصلوة و یحب فی النبی
 و از آن اخص الشیطان انما من الضم فون و تخفیف عین محله خواب شدن هم اول خواب که از استیجاب
 که بیدار و عاف بضم هم که محله فون از بینی یعنی آنها چیزها که در نماز واقع شوند از جانب شیطان اند
 و سبب است که در شیطان اویند که سبب بطلان نماز و باعث نقصان آن شوند و خطا که هر چه بود با آن است
 اگر این از آنست و حضور در حضرت اعلی و متفرق در مناجات و دیگر و انما من فایز و وزن و

و ثواب

حق نمی فرمود ظاهرست چنانچه در حق و عارف نیز تقدیر اند و وجود آنها در نماز یکسان است حضرت بلطفی الصلوة
در اول ظاهر کرده است که آنها بنام جبر می شنود و بطال آن می شنود بخلاف آنکه در مسبط نماز اند و این همه شباهت
است و چه می اند که در آن گفته بر آدمی به اختیار وی و قضا و قضیت بر وی است آنها لیکن موجب تضاد در حسن
شیطان می شود بجهت آنکه ذکر کرده که در حقیقت شیخ الحدیث می کند که در مصلحت مردم چه بگشت از یکی به باشد آن را در
فعل شیطان می کشد مثل آنکه عطف می آید چون از یک تیر فرو ن شود و بسیار شود و یا از کسی که جلدی عا طر باشد
بگذر و بجز آن را بلند کند و چون یک آید و بر می بیند او بر جلدی نند و سبب آن که است او شود و آن عطف از فعل
شیطان است بدان خوشحال می گردد و اما سفر اول هر ذیست چه در حدیث آمده است که زیاده عطف یک
علامت ایست که آنکه خاص نیست عطف به آنکه کثرت و شد آن مانع قرات و رافع جهاد حق و متغیر
منافات می شود اما تخصیص بجا است صلوة الکوام صنف می آید پس هر دو بندگی صورت دارد که در متن
شیطان بدان رخ می رسد بعضی علما از یک می گویند از یک مجلس گفته یعنی باندی آید عطف به یک از یک جا
بجای دیگر شنیده شود از همین است و اگر این همه چیز نای را مقید بجا است باز کنیم چنانکه در حدیث است پس
بودن آنها از شیطان ظاهرست و در هر مثنی که در او باشد چون عطف به جمله محبوب حق تعالی است که است آن
مقتد بر تقدیر ساخت و دیگر چیز را را سطلق گذشت و الله اعلم فقولہ کون بینی نیز از شیطان بوده آنچه
ظاهر و شمس انسان بودنش ای شدن خون بینی که باعث بر کسل بنده تها و ن او در نماز و سایر عبادت
است هم ظاهر و شمس انسان است که اول چنان می خورند که آدمی را در کفر اندازد و اگر برانی در آن و شمس با
از عبادت حق تعالی باز دارد و بجلت ها گرفتار سازد و چه او را در بدن او میان آن صرف تمام است چنانکه پیشتر
و کذا خاصیا زدن آوردن خواه و نمان باشد و خواه خارج از آن هم از آن صرفا است که بدان که در
خوشحال می شود و چه خاصیا به سبب کس نوم و نقل بدست می باعث شستی و بدیع عرق بنده از عبادت و تهراتی
از آن هم خاصیا ز فعل شیطان است شمس ای که من می باشد از یک روی مثل اینچنینی را از تصرف و
کردی بدان موقع آنها کجاست عطف به بند کن که او از بندگی و در وقت خاصیا زدن کسیر و شست
در سبب بردن زنده را و کس تا او خوش نگردد و حق و عارف علامت کس تا یلوم شوی آن شمس از تو نهید
گروه و حد سانیستی فی حل هذا المقام والله اعلم بعد از عبادت الکرام و در میان
علامات منافق هم در و باش و خواه از اهل نفاق در چشم و ان منافق را نفاق مثل مغرور
ازنگ و غما باز که باطنش مخالف ظاهر او باشد و مغرور کافر نهانی نیست چه خطا بکناب مختص بمومنان است
و نفاق نیست هم او و کس نه خانه نیکو کنی الله را را بخانه و مغرور می تواند قول زان سبب از سبب علامت

را ندیده نه حق است که او ظاهر و غالب است بندگان کافال و هووالفا هذوق حیا قوده قوال و نه واده
 منتهی طبع است بر آن خلف و وعده قوال و کم رعایت میکند ای عراعات حقوق ایشان میکنند و یکی انقضای
 طلب و علامات سوم آنکه آفات که نزد او باشد تخفیف میکند و بدو قوامی در دست لاجن نه بار بر است لای
 سناقی را در همه محاللات بنویسد و شر او اجاره و ولایت و غیر ذلک که صاحب این است و بیانت چند از چه
 او و فایز است و نیز کار می آورد و در هر خدائی دعائیه است از شیخ علی که از جمله بروی بیضی علامت وجود او این
 عالم مودم و باوقوله با منافی است که هر اهل حق و اهل حق می شناسد و می شناسد و می شناسد و می شناسد و می شناسد
 قهر و چاه است که نیست از هر ملک و هر ملک است که آنکس خوار و خراج شود از سید عالم عراعات منافی حقوق
 سوسن با چنانکه گذشت قوده از منافی ای پسر برین گرن رنج لازم بر فاشش نیز گرن فاشش
 هر منافی لائق را از یکا شدن است از و بر خدای باشد و با وی هیچ محال و در میان میرا تا خسارت نیاید
 باز علامت حق و موصوفه بیان کرد که او را هم سه علامت است پس متوجه منافی و دعا باز است و موصوفه
 و صفاتی از حق است که هر دو متوجه و متوجه این است که سبب است بلکه قدرش پس نیست
 و استان در بیان علامات حق - هر چه خدای باشد و متوجه این است که سبب است بلکه قدرش پس نیست
 شش بیان علامات است بطریق تحدید که ملاک این است متوجه این است که سبب است بلکه قدرش پس نیست
 باشد بخلاف حق و منافی نیست اما در این قرابت بر خدای نقصان اینندگان از هر محال منافی هم را دان
 عالم اند که منافی است محال و در دو علامت که بعضی محال خال هر که در این شبهه حجت نباشد و بعضی محال
 است پس از محال انواع طعام مراد باشد و از پاک و بیگ عجاizat از لباس سگان و جز آن مافی حل گیرند و نیست
 که باید با اهل تقوی باشد بخلاف حق و منافی که دائم در خوردن حرام است بلکه از خبیات علامات هم نمی رسد
 و این بیان علامات سوم است و استان در بیان اهل جنت - هم که را باشد سه خصالت در دست
 باشد آنکس به شکی از این نیست ثقل این و استان بیان علامات این است که در آیات قرآنی
 مذکور شود و در متنی که در حق تعالی که اَعْلَنَ لِلْعَالَمِینَ که دو بگو علامات قطعی و نشان اهل تقوی
 فرموده اگر چه از این نیست لیکن چون در مفهوم تقوی برین از محرمات قوی فعلی بعبر است که متقی
 علامات دیگر گفته و بر این است علامات و صفات دیگر آورده که از آن اتفاق نبات شجر است هلا غایه التوجه
 که استوار انتخاب و به هم داده اند و صفات این نام شکر در نماز صبر در بار میسر و آئینه و آل عیال و ثقل ایمان
 و صفات این شکر و صفت صبر و جلای ایمان و صبر و جمیع و خوان نیست پس جلای شکر و صفاتی ایمان و آثار
 فعل است اما اثر کل این است که شیطان سلب که نموده و در و بگوید ... انظار داده و دیگر محو

عطار

بجود اتم است بر آفایه نکر ارجازت که لا یخوهم منی صیحت که عاوه یغیر خطاب است و دیگر بخیر و دیگر باریست
لاحق و کما و محبت سوم با هم سر و روشانی و غضب بخیر و پیش است نفسی است ایها مژده بی مال که المال
خا و در اشح و من ستام لا تفرح از قرآن که در آره مثل امر اینجا بخیر مطلق فرمان است که مال باشد نوایی را
و معرمانی اشارت بحدیث که الدنیا سجن المؤمن و دهرین و دهریت و تو لیم است بقول الله تعالی که
فخرج ان الله لا یحب الظالمین این خطاب بقارون است که ببال بسیار و گنج بسیار شاد بود و زکوۃ نپذیرد
و بنفقه مساکین هم نمی پذیرد و خست بخیر بسیاری مال و دنیا شاد و خادم میباش که بد رستی او تعالی شاد
را دوست نگیرد و پس شاد و نماند و مغروران دنیا مراد است که ببال سرور و انداختن که از سیاق می آید
فما تدرک ان شاد و مالی مطلق مراد باشد اگر چه بغیر زندان و لشکر یان باشد این سخن اشارت به مضمون آیت
که یوم و ما اموالکم و اولادکم فتنه قوده ای پس بر محبت غم خوی کن که در و در اجابت بخوی کن مثل
یمنی الفت گیر بد و عشق الهی و محنت عبادت که قوت دل جان تو باشد و هیچام تحمل با عرض شادای روزگار
و بخوی محبوب حقیقی که ذات او تعالی است ای تو جبریل علیه السلام که بشا ابرار و کن و همیشه در دنیا و با شین مثل شاد
ام از چه موجودی بیدار شکی پس هر کسی از غم خوی کن پس مثل و بخوی یاری خطاب به از چه موجودی
محل قدم بیدار شکی تلیم بکیمه فلنظروا انسان مخلق خلق من و اذ فاق یخرج من بین افضال
و التراب و لیس فیها لیس که نظر ملاحظ کند آدمی که از چه چیز مخلوق است بخیر پیدا کرده شد از آب لطف و رحمت
که بیرون می آید از میان پیش پیر و در گهای سینه ما و بخیر نظر کن از اصل خود که آب غلیظ است و تو با وجود این
منه بودی نفس کارهای بیکه و اندیشه آخرت کاری باید که اندیشه خود کنی که هر کس عاقبت خویش میدارد
ماصل آنکه اگر چه از هر وجهی در عالمی کمالی می بینیم غم لاحق تو باشد باری از اصل خود بیدار شکی و این فکر
ما قیست کنی تو اند که او نظر بریت لاحق منی چنان باشد که از اصل خود که عدم است بیدار شکی و بعد از این در
که تر برای عبادت آفریده اند نه برای کارهای نفسی است لاحق ترجمه این آیت که میست ما خلقت
من لعلکم لا تعبدون و لیس فیها لیس غیبت جنسیان آدمیان بر عبادت مقتضای است که بوسید آن بر سعادت
ی از نه قود بند وجود باشد که بطبع فرمان مقتضای از هر وجهی که باشد و معرمانی تفسیر است حیایان
مهم که شستن از حق که موجب است عبادت با عشت بر طاعت بخیر عبادت از هر حال در راه حق
بجود اتم است و است لاحق از شیخ علیه الرحمة انتقال است از مضمون که مگر ران در خواب خورایم
برای بران انواع خواب نفسی منسج و در شریعت و اولی در کثرت از پس صیحه تا آنکه آفتاب
مانند مشرق بر سر زیا که نماز شکایت میکند از آنکه بخیر است از و بسوی او تعالی که فی عین العلم

برجوع را بداند که ابدل جلد التمثیل نه بیان سلسله شریعت چه عدم رجوع و چه مخصوص است بموضع سبج چنانکه
گرفت فقه سطور است عام نیست که رجوع است مشابه و آن شی اشارت بطعام برون است مقدار و همین است
که موعاقل بدان غریب است و بلکه این شیوه سنگ نشان است که او در الرجوع نمی هضمه و کاکله فی
قیسه ویت لاحق کمتر استند است انکلیه سابق و چیز که یکفای تغییر ویای تنگ است یعنی بدین راه و بهر
که با پسر که در باشد رجوع و باز گرفتن روانه او است زیرا که پدر را و مال سپهر نصرت مجاز است که
و در انش کاکله ای که نصرت توای موسی بن مالتی به پدر است یعنی او را نیز او است که ترا در خدمت
خود بنده گیر و در همه حال در حاجت خویش صرف کند چه او مالک مجازی است مای پس مال و در زمان
مخویش ای بابان نیانند و هم سرور و مغرور باش و فکر عاقبتش بدین گیر و آنچه که الجبر انال عاریت است
در آن رجوع مکرر پس عاریت اینجا یکایت از مال است چنانکه پیشتر گفته که هست حالت جلد و کف عاریت است
و در این مصرع بطریق منتظر است بنا سبب و در میان سابق و تواند که معنی آن باشد که آنچه از آن خود
بکس عاریت داده باشی نیز از قبضه حاجت او نگیر که این شیوه که بیان نیست و آنچه بعضی نسخ بجای
عاریت توای بنهاده باشند و اما خاریدن زیر زرخ خلایق ادب عقل نیست چه خاریدن از هر جا که باشد
بوقت حاجت در دست مغان گرفته ها و مار یکت بود و موسی باید که نزدیکت بود و شای مضایق این خانه
است سرسری بای و صفت و یکتیر یعنی چون رفاهه خرابه تو تنها دور از خانه گاهم و هم باشد که سحر هاله
کجا بان تا از شر و فسادان تهیب چنان و در امان باشی و فی عین علم و دانم و فساد که ان بقصد
التقوی للخصوسع الله تعالی فالد نرفیه تا یکی ظاهر است که در خانه و روشن بچراغ و یا باه فخر
منوع نیست اما در شرب نه در خانه بن مجامع شب چهار شنبه است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
ست یا علی یا لعل ان تقوم لیلة اربعاء فاکمأ ما فانه ما فیه ما یقوم احد عریا نالیلة الا در کمال
الاحقر الشیطان علی ظهره لانه الخادف فضا البلبی فی شیطان بر پشت او زخم زند که فساد و
و خل عقل از آن بشد چنانچه و اگر در هیچ سخن دینی را فهم نگیرد و نیز تواند که سخن دنیا را یکبار بفهمد
کنانی صلی الله علیه و سلم در میان شان نیای از بهار راه مثل چرا که در قطار با هر جانور شیطان باشد
ضمیمه بگاوان و شتران چنانکه در کتب حدیث سطور است اما در گذشتن از میان همیشه که عقلی
آید چنانکه از شمار است که در مع قوله فرایده را یاد سازد و خداوند تر از خود و دعا افضل است
و کذا قالوا العیونیه افضل من العبادة اما برای و عاشره است که بوقت دعا گفتا سست است شده
کرده با پسر سینه آرد و دستها را بر کتف یکدیگر بگذارد و در میان آنها اندکی فرجه بگذارد و از

اندره بس یک پیر آرد مثل اعریان برهنه تن بخت نظر آری گمان این خود حق عامه اما صاحبان در خلا
خانه هم جلدیست غفل کنند چه تر عورت در هر جا و چه بست اگر چه در تنهای تو نایکی باشد پس اگر در
خلا خانه از شر مرد و دست جبار بسته بجا حق است از هم و مصرع ثانی بر تقدیر عدم طه و صیان بسیار پیر
مجرد تخیل است بگره مصرع اول یعنی چنانکه در رسیدن پیر از غم بسیار هیچ شک نیست تا چنان در آمدن
فاطمه از غفلت بیان بسیار پیر می آید و در بالضم دال مختصر اندوده است که شاعران بسیار بر ضرورت
وزن او را حذف کنند و اگر در نیمه ص و او باشد پس بیان و مصرع دیگر خواهد بود اما در هیچ نسخه نظر فیه و او
مصرع را رسیده اند اما تخیل گفته ام و سه نهادن بلی صرف مثل برهنه رسیدن غم بسیار و
آوردن پیر نیافته است و الله اعلم در جنابت بد بود خوردن طعام - نالیند است این نیز در خاص
عام مثل بیشتر و دست خوردن که خبری که باشد در جنابت موجب فقر است پس تخصیص طعام بدو
کثرت وقوع است و مصرع ثانی علیه ثانیست و در جمله سه و آورده که عید آمدن سود و در نسخه آمده
تعالی عنهما از رسول شده حکمی الله علیه و سلم سوال کرد یا رسول الله صاحب جنب آیا چیزیست خوردن
شاید یا بی فرموده و کلاوا شرب بواسطه طهارت بکنید و بخورید و بیاشامید و مردان طهارت
است و ثانی شستن است تا جنابت این هر دو از جنس ساقط شود اما این جمله وقت ضرورت
است و حسن ترک خوردن و شامی است جنب را چنانکه از مصرع ثانی می آید و در باب شستن و ستار
بستن اینجا نیست و در دست من وجبات الفقیر الی العاصه جاکسا یعنی کسیکه دستار شسته بر بند
و بسیار گردانیده است بخود و روشی را و همچنان آزار بانی مستاده نماید پوشید که رسول الله
الله علیه و سلم فرموده است من تسول فاعدا فاعدا الله تعالی الله کلا و الله او در بلا
پیری و غم دل گرفتار شود که او را هیچ دوا نباشد و روایت میکند که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه بنایت اندیشه شد یا خود تامل کرد این اندیشه من از چه سبب است که معلوم کرد که آزار بانی
مستاده پوشیده ام و دستار شسته بپوشیدم کذا فی المسکو و نعمت بر بیت لاحق شامل است نعمت و نیار
که از آن روشی باشد و نعمت آخرت که او را در بیت و کوشک عطا سازند که معرفت من کلام است و خاک را به
هم همان پیشین در همان بمخو خاک خوش خاک موفقه که بجا رویتون جمع شود و در خانه توده مساز
بلکه در ترانه اندوه توده که در آن بر دروازها موجیست چنانکه امام خسرو فرموده است و بعضی نسخه
چنین است که اگر چه هم در زیر سر برین نسخه ظاهر است که خاک و به بخو خاک رفته باشد و تواند که بعضی
خار و ب باشد که هر دو کار موجب است و هم گناه چنانکه پیشتر گفته ام پس از نعمت حق عاقبت

در جنابت

در جنابت

ست که اندک اندک ازین شوهر خود را بنام کرده و خلافت است و کذا آنکس حق است از او و انخدود و منجوا را
گروی آفاتی و در زوال بخوبی نوشته شوی که نعمت از تو را می گیرد و در و بان سختی و فاقه افتد و خرابی حاصل شود
ایس خلل ازندان از چوب خست پیوه دارد باشد و بکوب گزاف و قشر نه نماید و فصل آنکه از چوب خست نه
و مانند آن باشد بدانکه خلل ازندان بعد از خوردن همچون خلل انگشتان در وضو و مدت است که او
فی الحکمیت سجد هم الله للخللین فی الوضوء و الطعام چه در خلل انگشتان بر رفع شک رسیدن آب است
و در خلل ازندان طهارت و برین است اگر کند بوی هم دست را بر گز آب و گل شوی - از برای دست
نشستن با بوی گل سیخ این هم صورت فخر است چنانکه از عنوان این دوستان می آید که بوقت صورت
که دست را چرب و روغن و بخران رسیده باشد و آب را نل نشود آنگاه آب و گل شسته باز دست را با آب
پاک سازد و قوه را از افغان چنین که از نشستن مرستانه در خانه مرای و هم از این چوب این باشد چنانکه
نشستن در باران و کوه چوبی ضرورت که کسر صبح به فی عین العلم خلاصی بخور یا کخانه که جای نماز و طول
ست و طهارت عام است از رتبه ای و وضو و غسل و شستن علیه الرحمة اینجا ضرر صانع وقت گفته که این کار
مشروع و سوره شیطان است اوقات و من در بدان غارت میکند اما پیشتر دانستی که بول کردن در جاه طهارت
و بالعکس هم صورت فخر است پس می نقصان بین دنیا است از آن احترام باید کرد که چهره از چوب خست بداند
گرفته بر تن بدو و که چید آن همین نوشته اندم در روز و باز بر سر آن می زدند و از آن فتن نیای می
شو مثل درین بیت دو طلبه کرده است یکی آنکه در بار بار بسیار در روز و بر سر شوی و آنجا غفلت
ست لهذا اهل بعد بر کار باز را بعضی او را آیات مقرر کرده اند تا وقت و غفلت زد و پیشتر نوشته که آن هم
مورد فخر است و مع آنکه بجای تجارت بوقت عصر و آخر روز باید رفت که بنویسد است و از نگاه و
باید او رفتن که نقصان ناید و پاک سازی بعضی پاک سازی خود را اگر در غبار و خزان و خفیه خراب
برویش برکت است که در پیش او پیشتر از پیشتر سابق نگردد و تمام زحار نشود اگر در نقصان کرد
ست پس ای دفع غبار را لایش روی خود باید شست و لفظ پیش متعلق که گرد دستای نقصان و زود
فراش افتد و بعضی خنجر بای گلایه و او عطف است پس روشن خدوت یکصد که بر تیره روز و در پیش
ست لکن تکلف و لا قول حدودا چه می نیک نبود که گشته از دم چرخ - راه ده و در چراغ اندر چراغ
مثل تعلیل مصرع اول است ای اگر گشته چرخ بدم و من در و روشن باغ و در خلل ناید و در این خصلت
بقریب آداب سابق است چه ضرر آن خلل باغست از فقر و در پیش و الله اعلم قوله کم زن اندر ریشتر باشد و اگر
از آنکه خاصه از این باشد خوشتر که شادمانند شکر در پیش و این علما درین نیست اگر چه مردم غایب این تلمای عالم اند

و این خصلت هم معرفت فقر است هم موجب اوست چنانکه در خزانه العلام آورده که آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم فرموده که هر پنج وقت نماز در دل بگویش شانه در ریش کند و چون فقر باشد در محل نش نشانه بگرداند تا فقر
 او برود و سرگردانی و پریشانی او را نباشد و بکشانه دو کس را نشاید از نیجه که فقر است افتد و لهند او محتاج
 الاعمال آورده که شانه بجام نیاید و او تا در میان هم نشان بخشد اوست بخت و در کتاب دیده که هر پنج شیخ از شیخان
 سلف شانه غیر می نکرد و هر کس که در افی سراج الهی می آمد اگر گدایان پاره پای نان بخورد آنکه علی آرد و فقری الو
 پسرش ای بار باری نماز بخور اگر چه بیدار بیدار و در خزیدن بنابر عادت گدایان سکه باری بی
 قیمت بگنج بدهند و شنبه آمد که این کار خود ظاهر نیست بلکه در کن از خانه آه و اینچنان آید و ند که شانه
 و خانه باند و شکت سر و خفتست و قوله خرج ابروین را اندازد مکن خشک پیش خویش شانه مکن
 نش ای و فرج خود سرف مکن تا بفقر کشد و کذا که خشک لبی روغن و آب باشد شانه بده فقر
 از تو دور باشد و قافی این بیت در ظاهر درست نیست تسال صنف عیله از حمت و برین باب و دراز شانه
 اوست پیش بید که شانه بختی باشد که شانه را گویند یا بقل ثابت شده باز فرموده که اگر ترا و سرش شانه
 بالی شد و در خجنگ مکن صغر ثانی تمیشت سر و باغ و رنده راه راه است و پایش برای خطابت
 حاصل بین آنکه در محاسن و نه نام عیاش باش که آن سرف مغلطه اند و چون در جام و نه نام عیاش
 که این شیوه لیسان است بلکه از مال خود و بقدیر صاحب بخور و رحمت رسان و مستعان و دیگر هم
 ناشوی در روزگار صابران - هم مکن از دیدن سخنه گران شش غیبت برای اختیار شیوه صبر
 بر بلاهای روزگار که خصلت حمیده اهل الله است گران کس کاف فارسی و بخور شش و در زیر گیرنده از
 غم و بیت الاحی علت طبع غنائی است و بلا بختی البته و هرگز و صبر بسیار است چنانکه در عین العلم
 تقضی است آورده است که در نواب هو او شافری سینه مشاوی رویت ضد آن تنگدلی و در شش
 رویت و در اخفا کاری گمان است ضد شش اظهار آن و در فراخی عیشش و زهد و تقوی است
 و ضد شش حیر و هکذا و قد ورد فی فضائله که ای صانع هو الصبار و چون اکثر اخلاق ایمان داخل در
 صبر اند از انصاف ایمان گویند و شیخ علیه الرحمة یک قسم اشارت کرده و گفته که مگر شکایت صبر
 باشد جمیل - با کسی که شکایت ای جمیل شش ای بگو یعنی موقت زول بلای آسمانی صابر
 را باید که ترک خرج و شکایت کند و بجز و زول حق صبر کند بعد از زمان دراز عند الله قدر ندارد
 بلکه صبر در آن زمان ضرورت ضروری را قدر نباشد و لهذا و ان الصبر فی المصیبه عند الله
 الاول یتسع آنکه در جبر و صبر را باید که پیش حق تعالی شکایت برود و در پیشش هم و اما در وقت

در واکلی اشکها و صبریت چنان بی اختیار است و بسبب لایق بیان صبر صادقان کمال است که وز زور
 بپایان کند و چنان دارند که دوست یار و فرموده است که این جهانی با فرستاده چنانکه در احوال را بهر بهتر
 آورده اند که هر روز را در دو صیبتی لاحق نشدی بگریست و گفت ای دوست از کینه که بچشمه افتاده
 امروزه را بیا و و شاد و فرمودی حال بیت آنکه و قنیکه در بلا صابر باشی و شک آن بخیر صبر تو کمال قدر را که
 نه نفسی چنین نیکو باشد که اکثر افکار گم نباشد و فرمودی شیت کی با بل فقر باشد خوش شیت چه
 نقل از غیب است بفر که در شان ان الفقیر مخدی دارد دست و نای مضاف الیه فقر است اهل فقر اهل
 الله که اولیا اکابر اند و خوشی بختی قربت مناسب فقر عبادت است از کم شدن محتاج الیه پس اگر برین
 فقر خوشحالی ندارد و لا غریب بدان هم بکنند پس آنکس را ضرر برضای الهم نیست اگر بدان غریب باشد طلب
 کند با وجود آنکه بیافتن آن را بداند و او را محبوس باشد پس آنکس را نه است اگر با وجود غریب ترک آن را بداند و غیر
 خود کند که دستش بر آن رسد پس آنکس را بصیرت و اگر برای آن را بداند خود را در مهابت اندک از و پس آنکس را مضطر
 و پریشان است اعلی مرتبه از رسی وجود و عدم آن اید است که آنکس را مستغنی گویند غنی و غنی و وصف
 خاص حق تعالی است از آنچه و حدیث آمده که اعوذ بک من الفقر المکب مخوذ لک الحمد اهل برحالت
 اضطرار که بنده از شدت فقر پریشان گردد و بر فقیر باید که از شتهات فقر نزنند و از رزق حق تعالی
 زیاده از قوت یک وزه بگریز بلکه زیاده را بیا و ساکنین نسا زد که غنیمت کمال فقر همین است و اگر تو بی خود
 بگردد و در از فضیلت است و مختصر صلی الله علیه و سلم برای عیال خود زیاده از یکسان خرج وافر بها و یک
 از خرج ساله هم چیزی انبار فرمودی آنکه پیش از تمام شدن سال آن خرج سال فنا شد و این است اقوی و یا
 درین باب اگر چه بعضی دیگر چیده و زیاده را بیاورده است هَذَا كَلَامُهُ مَقُولٌ مِنْ عِلِّ الْعَالَمِ الَّذِي اَبْهَمَ اخْتِابِ
 اَحْيَا الْعَالَمِ وَ دَنَاهُ اِيضًا كَلَامُهُ قَوْلُهُ كَرِهَ خَيْرُ نَفْسٍ شَرِّهَا بِشَدَّتْ حُرْمَتُهُ زُخْرُفَتْ فِرَاقُهَا
 بِشَدَّتْ نَفْسُ اَنْتَقَالَ مِنْهَا زُخْرُفَتْ فَقَرٌ بِجَسَلَتِ حَمْدُهَا كَلَامُهُ فَقَرٌ مِنْ زِيَادَةِ زُخْرُفَتْ بِشَدَّتْ
 بَلَاكُهَا اِيْذَا رَوِيَ كَرَانَ كُنْدَ قَوَائِمِهَا بِشَدَّتْ مُضَاهَا اَلَيْهِ يَنْسَبُ اَوْ اَلَيْهِ يَكُونُ اَلَيْهِ اَوْ اَلَيْهِ يَكُونُ اَوْ اَلَيْهِ يَكُونُ
 وَ هُوَ اَخْلَافٌ حَيْثُ رَوِيَ وَ اَكْرَمُ اَعْمَالِهَا كُنْزُهَا عِبَادَتُهَا وَ بِرَاحَتُهَا حَبْرُهَا وَ زِيَادَةُهَا اَجْرُهَا وَ زُخْرُفَتْ بِشَدَّتْ
 عَنْهُ اَللَّهُ تَعَالَى اَنَّهُ زُخْرُفَتْ وَ هُوَ مَقْفُودٌ اَحْوَالِهَا كَيْفَ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ
 بَلَاكُهَا كُنْدَ قَوَائِمِهَا بِشَدَّتْ مُضَاهَا اَلَيْهِ يَنْسَبُ اَوْ اَلَيْهِ يَكُونُ اَلَيْهِ اَوْ اَلَيْهِ يَكُونُ اَلَيْهِ اَوْ اَلَيْهِ يَكُونُ
 مَوْكَلًا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ
 مَوْكَلًا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ اَحْوَالُهَا بِشَدَّتْ

و در صورت آرام دل است کلمه در نیجا بنیسه بر دست چنانکه کماخ فی الله گویند مغرب را و در هر یک حقیقتا بخیر است
تو چه حصول حیرت خدا را در دل و در حصول مقاصد دو جهان است چه قربت حق تعالی مقصد علمی است قد
و در دین کان الله کان الله و من الله معنی فله لکل ایند گفت که خدا و من و من مقبل و بعد است ترا رسد که
کلام احسن قلب گانی این حیرت غفلت که در صورت ترا حاصل آید آرام دل است خور می آید باز آمدن تا یکید صبر کن
این دوستان را آن بود و گفتیم که در گذردی اسپر که در خلاف آنکه بخورید ترا و در صبر لاف نشن ای
اگر نزدیک خلاف فرمان حق تعالی بخور می خود را در رضای او داری آنگاه ترا دعوی صبر میکنند و اگر از تو کار
خلاف آید او شد صابر بنامی اگر چه دیگر کارهای تو بر وفق فرمان باشند باز در بیان فائده صبر گفتیم
که بریداری نسیم را انتظار و در بلا صبر نوبت و هیچ کار نشن ای اگر امیدوار فرم هستی باید
که در بلا صبر کار تو باشد که در و صبر مفتاح الفرج بیشتر دانی که آنطور فرمود در حدیث بحیرت بفرمود که
گی کارهای نیجای مهل چنانکه از مردم عوام شهرت شده بر برین تحقیق می یابد که در هر صحر اول آن چه را
بحیرت خوانند تا صبح باشد بحیرت مذکور و بعضی گفته بجای میداری اینها می بیند شد از تصرف ناساخت
و ایضا گفته صبر در صبر نمانی است و در بلا صبر نیز هیچ کار که در آنجا بماند چنین است که در بلا بود و صبر هیچ کار
غلط صبر است چنانکه در بعضی کلام ظاهر است بلایت و قد قیل انکم کما تبطل صبر و محاسن و که من عاقبت کار
ای بسا که انسان بستاند غلط صبر را و چون که عیب کننده اند سخن صبر را در داستان در بیان
تمهاتشان هم که صفای باشند بخیر بدیند که خبر داری از اهل بدینو شکستنی بیای عظمت نیغ
صفای باطن که از اندک است بر نور ایمان قوه تجرید شغای خدا بخیر بدینو وضو من بانی دین و اهل این صحا
معرفت آیه که صفای باطن را مملکتی مطلع اند و بخیر می بینند احوال عالم را و ایها هم که نظر
اصحاب بخیر بدین عاقبت است و بخیران عوام غافل نیستند و بعضی گفته بجای خبر داری که بگویند و شنند
ست هم در هر دو قسمت پس این بدین عبارت از باب فقر است بدانکه از کلیه شیخ جهان نفوس است که بخیر
و فقر بدین نیست چنانکه حضرت مسکرم مطلق فرمود که بدانایه القوت تجدید النفس التفرید بالاحتی بینه
شان بدین معرفت آن است که از شواغل و علائق ظاهر بیرون آید تا که بگمان شود حق زحمت باطن از
مواضع و احوال باطنی که از فساد و امولینا عبد الغفور فی حاشیه انتخاب و شیخ علیه الرحمه هر یک از
بنیسه و دیگر تفسیر نمود است که بخیر دینا سبیل بندی است و فقر دینا سبیل مستحق هم که دعوی است
بخیر دای اسپر و فهم کن معنی فقر بدی بسبب نشن ای ترک بجز و دعوت انانیت که خاصه باره است
این مناسبت است بندگی سلوک است این تفسیر اول است و تفسیر دوم است و بر هر دو فقر دینا مقام اعلی است از هر

و لفظ سحر در مصرع ثانی همداست که شاعران در حضرت شعری مد مقصود و قصه محدود و جاز و مشتبه اند و بیانی
 منته و بیت لاحق است که اولی قرینه تفرید منتهی و دواعی ترک شهادت و لذات حضرت با اختیار خود که
 در آن تکلف و رنج ساک باشد و کمال آن با انقطاع کل شهادت است یعنی تمام دور شدن از خیال لذات جسمانی
 و شهرات نفسانی بوجهیکه نفس مطهر را بسوی آن بنهاند و این سبب از قبیل حال است که در آن اختیار بنده را مطلق
 نباشد و بنا بر بلا خطه اصل تفرید و کمال آن کلمه کلمه گفته است مرتبت لاحق تفرید انقطاع کلی است طاق یعنی
 یگانگی و کامل هر کس توبه را دوی از موجود و عتید و آنکه از تجربه دیگر دوی یا امید شش اما اعتماد است اگر اندک
 خلاق و ماسوی الله اعتماد و خود را بر داری و رزق خود را از خدا متعالی بدانی اگر در ظاهر از خلق رسید
 باشد آنگاه از مقام تجربه بدیده مندر شوی این تفرید معوم و غریبه توکل است که در آن تمام توفیق متعالی باشد و
 از ماسوای قرینه اعلی آنکه اعتماد و بهر حق باشد و ماسوای الله از نظر رفیع و مستحق احق بحق باشد و از
 ملاحظه غیر غائب باشد و مثال تفرید اولی اعتماد توکل است بر وکیل خویش که بشقت قدرت و کار کردن او
 عالم باشد و مثال تفرید ثانی اعتماد و توفیق است بر مادر که با دوی شغل مستغرق باشد و هیچ تدبیر را در پیشتر
 نیار و کدانی عین العلم فالاول تجربه و ثانی تفرید فافهم و کن من الشاکون و در اضا فافهم تفرید بجان
 کلام است و اگر تفرید و تجربه هر دو صفت است و مطلقا معنی ظاهر و کامل نیست فافهم تفرید و میان
 این که در ظاهر هر یک نمایان باشد از کلام شیخ چنان آید که درین تفسیر میان تجربه و تفرید فرق اعتبار است
 که تجربه ناظر بر خلق است و تفرید ناظر بر حق و الله اعلم نه که دنیا کن برای آخرت و تفرید بر کس لباس
 آخرت شش این تفسیر سوم است ترک دنیا و محبت حق تعالی یعنی آسایش و نیاز از هر نوع که باشد ترک
 کن دنیا و صاحب آخرت برسی و تخصیص ترک لباس فاخره بطریق تمثیل است نه حصر ترک دنیا در آن لباس
 یعنی انوی تجربه که بر نه کردن چیز است بر کشیدن لباس فاخره از بدن گفته اند که تفرید و محبت خدا الیه
 است السلام از تفسیر کلام است خود که گزینا و دست سحر بهر حق و آنکه از تفرید گویند سبب شش
 یعنی دنیا را ترک داده چون آخرت و ماسوای را از اولی که کن و بهی تو به خود او و محبت حق تعالی بباری
 ای قبله است محاط تو قریب محصور این است او باشد آنگاه و کیلان تضاد قدرت بر بهی تفرید آموزند و غیر خدا
 تفرید شوی و تجربه محبت حق تعالی ازین تفرید که کرده اتم را میوه بداند که تجربه بهر غریبه تخیالی است و
 تفرید تفرید فوقانی و مختلف تفسیر شده یعنی آن است که تجربه و تفرید بر دقتی دل از شواغل ظاهر است
 و باطنی و شواغل این کسب هر چه نیست که نفس این را به سبب اول و عودت و شهادت نفس و مطلق
 لباس کن در آن ابتدا بهر کجاست سوم شمع و دنیا و ماسوای آخرت پس تفسیر اول متعلق ترک عودت و تفرید است

و ثانی متعلق تیر که اعتماد بر خلق در طعاع و لباسش ثالث متعلق تیر که دنیا و آخرت و اندر بنجاح اعلم هم
 روح مجرد که در دایره نورانی است و در دایره تاریک بود است و نور داشت و تاریک بود ای صاحب مجید و تعریف باش
 هر سه سخن که در یافت و لفظ که در یافت و در صحنه غنائی یعنی غباری بعد از انصاف بصفت تجرید و
 تعریف در مطالعات حق از خود غائی شوتا و در مرتبه عند الله نزد کس بلند که در دنیا که در دایره تاریک است و در هر
 فرق نمی بیند باز فرمود که ترا باید که از اخلاق و عیب دور باشی که در میان است و با اخلاق حمیده و بگو که سود
 تو باشد پس رخ رای بیای میسر است یعنی تابع شدن به روی نفس و قافیه این بیت معروف و مجهول است
 که متعین جان خود داشته اند و تواند که بیای تنگی کنایت از نفس این باشد چنانکه بیت لاحق است پس یعنی
 آنکه که در حجب و دیگر اخلاق و عیب را از خود دور کن و هم صفا خود را امان و در میان و قدر خود را شناس
 که انسان صفا استعدادی و میتوانی که بر با صفت نفس توفیق حق بترتبه صالحان بر و در هر جا که نفس را در
 تو بخواهد و در بعضی کار خود از نفس این دور باشی بی فلاح یعنی خوار و عاضی صفت نفس این بود و بیت
 لاحق تقیید است که گشت بکس کاف را کالی افروخته که دو کت و شین سیاهش صفا فایده جاده است پس
 آن گشت کنایت از صفت عطار کنایت از صفا که فی حدیث مثل جلیس السوء مثل الکلی الا یارب
 مثل کوره آهنگران است که می شود ترا و مثل جلیس الصالح که مثل جد السلس که ذاتی عین العلم هم
 هم نشین صالحان است پس آیه دوم در باره از زندگانش ای کس که در دنیا و آخرت که در دنیا و آخرت
 زیر کی باشد و فلاحش یعنی کاف ناگهان مؤمن شود مردم از هر صفت و قبیل و قوم و قبیل که کینه کذافی
 الله را اینجا یعنی قلندریه بین است که از هر صفت و در افتاده است یا صفا بدعت که در عقاید و مذاهب
 خود متعصب باشد همچون شیعه و رافضی و حنفی و مطالان و او باش مردم عوام و خلکان جهان که از قبایل
 صالحان آید قوله مکن من الخیر قال الله تعالی که لا الذین ظلموا انفسهم النار یعنی اولی میل نمیدارند
 کسانی که ظلم کرده بر مردمان خیرین مال خیر و عین ظلم و اگر نه پس ماسکند شمار آتش و فوج در کتب
 اولی میل است چون در باره ممالان این معنی است و در باره مستغرقان صحبت ظالمان باشد و صحنه غنائی این
 بیت از صحنه حقیقه پس است که در گنج گری از ان خیل از خیر و بد و بعضی دیگر تانسوی آتش تیزی تغییر
 تغییر است و در گنجینه یافتی شد روز ازل ظلم بجز از یقین تانسوز و آتش تیرت تغییر پس حقیقه حال است باز
 تیری گفت هم صحبت ظالمان آتش است چه زانای خلق از آتش و کشتن آتش ای چه با و خوف
 از آتش و در خست بلکه صحبت و خود آتش است از ان به چند باش زیرا که صفات آتش و ظلم موجود است
 و ایدار ساند هم در دست و مانند آتش و آتش و در کشتن آتش و آتش سوزان است نام با آتش

و فرخ رسان بریت لاحق تر خیر صبا الحان است و توبه سبب از صحبت ظالمان که نفسان عالم اند از فرموده
 صحبت صبا الحان و وصل است بجز یک حاضر حقیقی که کنایت از قرب قبول است و بعضی بنشیند و بعضی نهایی این است
 چیز است که بیش از آن با قدسیان محرم شود و قدسیان کنایت از ملائکه ای از صحبت صبا الحان اهل الله
 سیر عالم بالا و پادشاه است ای پسر سگدار راه شرع را - اصل یابی که بگیرد از حق را نشو چون ربانو
 ترغیب کن حق تحصیل معرفت آدمی انصاف تجرید و تفرید و غیره اخلاق اهل الله بوجوه مذکور شد اکنون
 علیه نظام شرعیت ظاهر و ارشاد که تا بند می عامی از وطن عدم تمامان بخاطر گذر و دورین مخالفه
 نیفتد که مقصد اول اخلاق اهل الله است و پادشاه شرعیت هر کار نیست چنانکه سالکان اهل مرین رطه افتاده
 و راه بجا نبرد و در اصل عبارت از معرفت و قرب رگه حق که اصل و اعلی مقاصد است و در عبارات از شرع هم از
 شریعت گرفته بیرون قدم و در فضیلت افعی و رنج عالم نفس ای راه سلوک را بجا می رسانی و فکره سگوار
 رنج و غدا آخرت یابی که محال است شرعاً بالضرورت و در فرخ افتد رحمت لاحق تفسیر است بطال است و خدا
 رضا بر حق گفته آن غذا با دلم است هم حق طلب که ای کار نیست از طلب کفر از کار باطل و در بارش و
 مقصود تفسیر است در اصل طریق عبارت از شرع قدیم و راه فیضی طایفه و بهر آن که شمره اش خوار
 سعادتمند است بدنامی و در عالم و راه حقیقت طریقت اهل الله هم در دست راست است با حقیت بمنزله حق است
 مالک است از بند این فرخ که در آن آن مالک غرض است و پدید است خوف اتم لازم و در ایشان است
 و این پنج خویشتن با نسبت که پیشتر غذا بخوروی اندکوشدن و بعضی بنشیند بجای خائف از قهر مالک است و اتم هر
 مالک است و در دست چپ حقیقت عبارت از شرع است با دلم با دلم که اندک از خط حق که مالک مالک است و همیشه در
 گفت حفظ آفر صفت از همه اوقات و در تفرید آخر و بهر تواند که بکسیر هم معصیت حق باشد ای و اتم صحبت
 حق بخوراید و در خلاف خدای نفس میزد چنانکه گفتیم بر خلاف نفس کن کار ای پسر و تانیق زار و در تار تفر
 نش ایندازه تالیع شریعت ظاهر و بارش و در نهای نفس کام فرین قوله تانیق زار و در تار تفرش بدخو چنان
 و خوار حال است از فاعل نیفتد او در فرخ نیفتد بجا کنی را با شکی بدانکه در نیفتد غم بنشیند این پدید شدیم
 برادر و نفس فرین ای پسر است و تفسیر تالیع شدن از کبر نیست و کار نفس هم بهر طور است و چنانکه گفتیم
 چنانکه است و در خلاف نفس کنی ای پسر هیچ طاعت نیست تا زین که پسر و خلق نفس اند و باید پدید
 تا تالیع چهره ۱۰ سلام و دید نفس بخور و مسلمان که شود و هم او نور ایمان که شود و بهر دست هروی نفس کار
 ای پسر و جاور عالم است که تالیع پسر که توفیق یاری از سوار - درین دنیا حاجت کرد و در و راه
 جانی نفس کن حق در بهشت که گویند نفس شریعت است و در این همه ایستادند و دست نفس تالیع

اوست و لفظ خلق و بریت چارم بجای موله است و از روی مغز موی نفس جلوه نفس فعله مسلمان کسی
 شود یعنی بجز ساختن قبول اسلامی از روی دورست و ذکریت و زنا و بگویند مناسب که فرمود نفس است و نگار بفرجه
 بنهره و کاف پاری میخسند و از لفظ بهشت در آخر بجهت گذشت و شین شومش بجهت خود بدلیت هر که نفس
 خلیق مقهور و شل ای مخلوق ساخت بصبر کردن از هواهای او چون اصل و رسد و بدکارهای نفس
 اماره است و از قاهر نفس در میشو و اندک گفت که چون تیغ صبر نفس است قیل و آه و سبیل بفرجه راه
 و از راه گمراه کردن یاد آور در میان استخوانه و گفت م جامه سیاه پیرایه بسیار آه مثل ازیرا که
 شراب رنهر حرام است و آب تشنگان سرخ روان اشاره به فرج که و قودان انسان جواره باشد گما
 قال الله تعالی انما افقوا النار الذی یستعدون و قودها الناس و الحیوان کما یوقدونه که تو خواهی آبر و آه بیای عظمت اما
 نسخ میجو که اگر توبه و خواهی آه مثل تا خواهی بوسه فایده باشد و آب و کجاست اضافت باید خواند
 این بیت اگر چه در نسخ منهای عام است غیر از این چون زنا و عجب و غضب و بیوی و مادران که اقامت صدمه
 منع از خوردن میست چنانکه گفت هم هر چه حق گفته است آنکه دور باش مثل از روی دور باش و فحوا
 گفت پس دور باش و در صرع اول بهتر از ملک است بفرجه دور بودن و دورانی مرکب از زنی و و تعالی و دور باش
 اگر چه نزدیک خوردن کن شده با هم هر که میگوید و دور بودن و دورانی مرکب از زنی و و تعالی و دور باش
 خوردن می میرد و دور شدن چون که در بعضی نسخه است از نصف تا سخن است و قوله تاولت تقریب جود و در محل
 آه بغیرای آن که تاولت در محل تقریب طالع است و چون شود و چه ممکن تا بر کشی بای خود را از وصل که گرفتاری
 به خواری است بفرجه از خوردن می توبه کن تا بفرجه تعالی برسی چنانکه گفت مر تا در آن حضرت گفت
 باید مقام و نفس خوراک داری از حرام مثل و یا مناسبت لفظ مقام تعالی که و کجاست خدمت که
 افضل اعمال است گفت م که مقامی باید خدمت گزین آه مثل مقامی بیای عظمت است آفریه بلند تر از
 مرتبه اجتناب حرام و مقام در صرع ثانی بفرجه مرتبه است یا قهر بهشت چنانکه بیشتر گفته که جای اینجا نیست
 است خدا و آن شر و جنبه که بد و استمان و در بیان که امانت است و م چار چیز است از که است
 حق بمقبل است آنکه گن گیر و این سبقت شود و گرانجام چنانکه پیشتر گذشت اما برای هر عیب با مع
 بخدست اینجا باز آورده و قوله بعد از آن حفظ امانت باشد در حق هم نظر پاک از خیانت باشد در حق -
 مثل ای در طاعتات او تعالی نیاست نقصان بخند و زار رسد که از امانت و عبادت تعالی گیری از خیانت
 در مال مردم و بر هر تقدیر بخور و بشوین و احد لازم نیاید قوله هر که حق و داده باشد اینجا باشد انگسر
 مومن بر پیرنگار مثل چه نخواهد بود که محبت نیاست باقی امور هم بپای پیرست باز آمد پیران

امور شرعی که ضروری اند و گفتند دوست بد باشد دنیا کارای پس بر تو طبع زبان دوست برادر کسپر
 مثل ای چنانچه از منهای اجتناب طلبی آنچنان از نظر گناهان دور باید بود و چنانکه بنیان کار است دوست را
 نشاید و بیت لاحق بیان کار و آن دوست است قوله بدی که با تو فاش می ترازم نهایی بدکار می شود از باده
 خوردن و بر بوسیدن منع ز کوه و جزای آن میجویی اموصو او منشی انتفاع است از زکوة جمیع صدقات جمیع
 شریک مراد است من باید ذکر آن خاص را زاده العام ای باده خوار و مانع ز کوة لائق و منشی است از روی دور باشتن
 در وی نه تنگداری از اللو مع من حسب سودا و این سخن را بهر است نمانی صیغه ماضی از سودن اگر چه آن طالع مو
 نو دوستی و تعلق کند و در صمیم ایشان شده آتش عشق خدر است و حباب کلمه خوشا در دست هم در ستان
 و در بیان عیادت هم در هم هم بر سر بالین بیماریان گزرا ناکه هست این مستغنی البشیر مثل
 بیان امر دیگر است که در شریعت مذکور است فعیین العباد الحیات مودة سنة والزيادة نقل اما صاحب
 در چشم و منسل در دودندان و آشک است رفته رفته از رسد که در آن کار دست در عیادت
 نزدیک است و می فریض نشیند نزد یک سر و دوست در پریشانی و یار بر دست و نهید و احوال و در استقامت
 کند و این هم است و از روی سخن سرور و خوبی و نگوید و ملائکه آیین گویند و دعای و غنیمت شمارد
 که شش و عا و ملائکه است و او را اطلع و سر عمت شفا و عا که اسأل الله العظیم رب المعرش لکون
 ان یتشفی و بدین و علاج بن هفت بار گوید شفا یا دعا اگر احش برسد باشد کذا فی عین العلم و اب اول
 تشنه را از عظیم است و صاحب بخیر یاران مجلس که فرین تو باشد و ایام به نفع و بهره و سکون یا نجات و شکات جمیع
 تیم است آن از زبان یک یک پدرش مرده باشد و از حیوان آنکه مادرش سقط شده باشد و مادر او بهر اول
 و یک که غم خوار می تیم کند و قریب صطفی است که او فرموده که کافق تیم و من فر و ایچون این هر روز گشت و تیم است
 بسا بد و وطنی کرده است قوی چون شود و گریان تیم گمان - عرش حق و جنبش آید از زمان نشو
 از سبب هم تفقه کسی و احوال و از جنبش شش از راه رحمت است که او تعالی غایب از جمیع حصص و تیم است
 و مسکینان مالک نام فرشته خازن و فرخ و بر بیان بهر سوخته و تیم بهر دو بیشیک تکلیف است و جنبش و سبب
 بهر دو سبب نفیقه و عبارت هم که سر است کند فاش و کسیر - آنچنان کس در می باشد که کسیر مثل
 این بیت در هر نسخه که نظر آید به اینجا یافته شد و حق آنکه مقام آن در سابق است که ذکر یار بد بود غایب توجه یا کج
 آنکه لایق جهان نیست خواه بیمار گردد و خواه تشنه و گرسنه و یا جز شود و الله علم بالصواب غریز دشتن بر این
 عبارت از ایشان که در وقت و اقتدار و شستن ایشان از مقدم در و ظاهر هر گونه در خدا ستانان شد فی جلال
 ایس منامن لک و ترکیب و با و لیر و جسم صغیر و نای که هر که اگر کم پیران ما بخند و بهر بخور و ان رحمت یار

در بیان آنچون دوستی را نشاید

آواز کرده مسلمانان نیست اما این مخرج مخصوص است اعمال و طهارت و شایسته که کبریا سرسند در مقدمه این
و عید و تفریح است که در این عین العالیه و در جوانی و در پیر از اغریزه تا غریزه دیگران باشی تو نیز نشود در حالت پیر
خود و تواند که عالم با هم بر ضعیفان که از غشای روی است در کین رسیدن تا خوب و ولایت شقایق شفقت و
خیرت کردن مسافران که محتاج باشند خصلت حسنه و یکا از سیرت اهل الله که غریبان از سیرت غریز را از دنیا
در دنیا بطریق شایسته خواهر بزرگ حضرت خواهر حسین الدین است چنانچه سیرت نوشته اند که غریبان را در دست کفایتی و توفیق
احوال نمودی از اینجا است که آن حضرت را خواهر غریبه از گویند و بهین و بهین بجای غریبان نهیجان تا قهر متعین علم
باشد از غریبان قهر بر سر محزون هر طعام نشی اینان میگردد که در شهر حرام است هم موجب بخر فخری طریقه الحیا
الافق الشیخ حرّام الا ان یفصل القوة علی الصوم غدا فی اکل فی السحر و اما قول خردون بر علت
معه اول است و تخم جاری بهیچ سبب ضرر و مضرت سابق بیان ضرر دیگر بود که دل بوسن از پر خاری و از بلبلان میرود
از یاد حق غافل گردد و قوله راحت نبود و شوم را کاذب بدخبت نبود و فاش ای از حاسد و کاذب هم در برابر
زیرا که خود در پنج خود است چنانچه هر چه گویند جز حجت نباشد و آنکه در روایت گوشت و در او عهد و پیمان فاش است الحق
علت استای حرم کاذب اگر چه پیش تو توبه کند که از خودی بد خویش باز آمد ایم باور مکن که آن خودی از دست
ایشان و در نخواهد چنانکه از بخیلان مرده است هرگز وجود نمی آید پس حاسد کاذب و بخیل را دشمن باید شست
بچهره منافق و عابد که او هم بدینست پس از صحبت معاویه و در پیر باید بود چنان هم عذر الله فی تفسیر
الامام القدر الی بعد من ربع محال الصلح من منافق الدائمه من الحویض المودع من الخیل النسیجه
من الحویض و یفوت بخر خاری است تا شود وین توصانی جوان زلال + باش طام طالبیست صلال
نش زلال الفهم آب صاف و شیرین بخر که در طلقیست صلال باش از حرام بر پیر کین تا مودع طامی
زیرا که در خوردن و در طاعت قلبش نام رو بر سیدان خوشان خویش بر سید شیرین و یکوست که صله رحم باشد
و شیخ از بیان نفع و نقصان و نموی آورد و در این ان نقصان از خودی گفته هر که که دوستی خوشان حال
ایشان میکنند شکر خدا بخرت و محال است صلی الله علیه و سلم ان یح الحجة فوجلا من سید و الفاعلم
و لا یجد حقایق و لا قاطع و حسم لا شیخ زان لا جاز از غریبلا بدستیکه بوی بهشت یافته
از مسافت نه از راهی است خدا تعالی که نیاید از اعاق الدین نه برنده صله رحم و قربت نه پیری که زنا
کنند و حالیکه در کسی که کشنده از از خود باشد از روی تجر و عورت نفس و صریحت که ان الرحمة
لا یزال علی قوم کان فیه قاطع رحم بغیر رحمت الهی نازل نشود بر قومی که در ان قاطع رحم باشد
و فی تحذیر من کان یؤمن بالله و الیوم که اخبر فیه رحمت الهی و یغفر من را باید که رحم را پیوست

دارد و خوش بجا آورد و علم گفته اند که قطع رحم حرام است و اول آن حبس و انتقال نیست که خوش نشان فرموده است
نشان و تفتقد احوال ایشان کند زیارت کردن و عطا نمودن هدیه فرستادن اعانت کردن بدو و گفتار

نیکی اگر در شب با دعای خیر کند و سلام گوید که سلام گفتن و مانند فرستادن اولی مرتب حرام است و کنایه روح
بلوکه است با سلام ای روزگاره و اگر بدید بیان را و اگر چه اسلام و کلام باشد و آن مقدسیت بوقت معین
چنانچه بعضی گفته اند زیارت اقارب قدر سه سال است بلکه این سبب خوف و عادت سلیمین معتبر است بر سایر
خویش که نکاهش حرام باشد و حجاب باشد و در غیر محارم اختلاف است و الا مع عدم وجوب کند احق صاحب الطایفه
الحمد لله و عین العلم آورده که بسیار بودن با اقارب محرم است زیرا که زایل سازد حرمت بیکدیگر و بدوشت
و لذت قبیل الاقارب که اعقابی از احم فلاغتدیم از انجالی و فک هم بکون الغمضه
و کم خال عن الشیخ انت خواجه و بدین معنی اشارت فرموده است شیخ علیه الرحمه که حقارت گذر فایه اقارب
ساخته پس بدین قافیه لطیفه نموده است که از اربابین که خوشایندند بیکدیگر و اگر نه از دامن آخرت ترا
بگیرند و این گروه دانی و دینی نیستند از آن رست از آنکه از دامن آخری بدامن فروزند و از خود را بدامن
ای اگر چه خوش نشان باشند بیدر ایشان را نظر کرد قطع مکن زیرا که هیچ کاری از قطع رحم بدین نیست چنانکه تفصیلش
نموده شد و از شومی قاطع رحم از دیگران هم رحمت مستغالی و در میشود و فواید از روی بدی آه بجز از سبب قطع رحم
که کار بدست نام قاطع و عالم انسان را در پیش و نمایان هر او را عیب کنند حرام است و گویا سبب بدی آن نشو و در
بیت سابق ذکر بدنامی قاطع رحم بود که در عاقل از آن بدتر است و حال کرد بصفت حایه صامی اولایه و پیش از آن
وقوع حبسیت خواست باشد و خواه غیر آن یعنی مردمی و کمال ایمان نیست که از مقتضای تبری پیش از آنکه در
گناه دینی و دنیوی و سلف صالحان است چنانکه ابو یوسف قاضی امام عظیم هم عطا کرده که من از وصیت حقیقه
بیشتر ترسم و خوف من از گناه پیش از صد زیاده ترست حد و آن باشد پس حق از حق و شستن پیش از
معصیت کافر و آن خلعت بعد از معصیت کافر عامه مردم و لفظ پیش و در عداوت و این با حق و با یو قار
ست در ثانی بیای تا که بعضی چنانکه مر و خود را پیش از وقوع معاصی غرض خواه باشد طاعات افزاید و اگر نه با
و بار بصفت بدست که از او را در قرآن است آن صفت لطف و خسان جو و در سخاوت که در و کامل بدین
احوال بدان تصف بشود ای بر صحت که در آن در آن نظر با پای از فضل خدا مثل بدین صحبت و آن خدا را لازم
گیر تا بوسیله خدا در ثانی از حق نظر تا که معاصی و بعضی نصیحت مردم است آن اشارت است از لزوم صحبت خلق که
الهم من من الفاسق من یخو صحبت و مردم را می و خوبی ایشان نخواهد که بغیر باعث رحمت مستغالی که از آن

بعضی از ایشان
خلفه که پس از او
تشریح از این
که در حدیث است
در حدیث صحیح است

جاست که از زبان او در بارش خوانی است

بدست کار در خالطو الناس با هم الهضرا بیلوا هب با قلوب یعنی در او دست و معاملات
 با مردم اختلاف دارد و در سازیدایش از ایدیههای خود و این شیوه نسبت به اشیاء گفت هم هر که از مردان حق
 دارد نشان بخند زاندر عیب دشمن بر زبان نشانی هر دو سخن در خطاط مردم هر چند که از دشمنان نیز نمیدانند
 عیب ظلم انبان بر زبان نیارد بلکه کار خود را بجا کند و لفظ خود در بریت الحق را بدست نیاید مع معرفتای
 مرد حق خود را که دشمنان بخوابد بلکه خدای او بخوابد بلکه خصمان خصمان میماند و مشرعی بیان خصم را میگردد
 که مرد حق بخالتی اندر شریک است و در حقیقت دشمنی ایشان را بداند و نمی آید نشانگان که در وفقه می بخورید و انصاف
 از کسی که رسد ظلم و جفا با دوسو مثل اشخاص از مردم نخواهد بلکه بر ایدیه ایشان تحمل کند و بریت الحق علت
 آن بود خدا بدین امر او خور و در دامن ناکامی تفرغ ایدیه سلاستی از ناکامی و غذا با خور و ترک ایدیه است
 چنانکه خود بدان عظمت فرموده است از ایدیهات بیان اختلاف مردان حق تنها بود و از اختلاف دیگر و همثال
 آید و گفت و ستان بر بیان ایدیهات فقیه است - مقرر میدانی چه باشد ای پسر با تو گویم که نیکو
 زمان خبر نشانی اخلاق و اوصاف فقر و وریشی که حاصل ایدیه است نبی علیه الصلوة و السلام بداند
 افتخار و ابرو و فاعل که چه باشد فقر و فقر از مقام ستاد نشانی نواب یعنی به توشه و خلس این بیت نشانی
 بصفت انصاف است که فقیه خود و جو و ضرورت سوال از مردم کند و حقیقتا او را دوست دارد که کما
 و کرد الله تعالی محب الفقر المتعفف اما العیال نیست سیر که در ادبی نواز در جامه که نه باشد خود و نه غنیمت
 و سوال بخند و این صفت اصحاب صفت است اصحاب بهاجیرین بقدر چهار صد نفر از قبیل قریش که در مدینه بعد
 از هجرت مسکن و نشیند و خویشان آنها در صفت به او ابرو و در گریه و سر می بودند و شب فراوان می خوانند و
 عبا و می کردند و در روز خفته ها و خرم جامع کرده می فروختند و از آن قوت می کردند و بهر لشکر که حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بجای می فرستاد و جامع از ایشان همراه می نمودند و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جهنم و فقر
 ایشان پاکیزگی و ایدیه ایشان مطلع شد فرمود که بشارت باد بشما ای اصحاب صفت و هر که از دست من چنانی که شما
 دارید و در روز قیامت من در پی شما هستم پس ای مردم از رفیقان من است که این آیت نشان ایشان است لا یستطیعون
 ضیائی الا فی سبیل الله لعلکم تتقون یعرفونهم بسین ما هم لا یستأثرون الناس الا فی سبیل الله لعلکم
 تتقون و آنکه بر روز زمین بر باز رنگانی از آنجایی دیدار رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدند و می نوازند
 ایشان را مردم و ادان بی حیزه ز حال ایشان که ایشان تو گویان اند از سبب ایشان از سوال و متنازه
 حق و تومی سبب ایشان را بیاورد نشان علامت که آن حضور و تواضع و صبر از وجه از اگر سبب است
 و گفته بودن جامه های رسول نمیکند مردم از روی الحاح کدانی تفسیر الحاح هم گرفته باشد و بر مردم زند

راستی با دشمنان خود کند شش تقییر نمودن مستای سولان بر دوش نمکند تا آنکه نادان در حق ایشان گمان نکند
 کند و هر چند از دشمنان مسلمانان از ایشان بدیند مکافات با حسن کنند که آرد در اختیارش لی صلی صلی
 قوه که باشد از حریفان از برای طاعت گذار اگر چه او فرمود قوی باشد و طاعت کم نباشد بلکه مثل بر باد و
 وی باشد و بیت لاحق بیان استغنا فقیر است که دلش با وجود پستی این قوم تو بخویشد و زاری بهیچ از غری خاطر
 بدست است فریبی خاطر بدلی قوله بدر ویشان سپاری بهد ملیشان با شش از اوقات نفس شو طاعت خزان
 در امان حق باشی قوله با فقیران هر که بدهم شود و در سرای غفلت نشسته و این بیت بیان فایده است
 چنانکه سابق بر این فغان ویندی بود و در بیان آفتاب از غفلت هم از خدا و خدایتان غافل
 مباش به غافلانه و در راه باطل مباش شش ایندی و دیگر است سراسر را بعد از آنکه اولی صحبت بر ویشان
 ارشاد فرموده است یعنی ترا بهتر آنست که همواره در یاد حق باشی که ذکر حق مقصد صلی سالک است و هم طاعت
 و ریاضات و سید ادیند و مانند غافلان غفلت در راه باطل عبارت از ارشاد و نفس حرم و دنیا است
 را ضایع کن بلکه واکاوست تو بکار باشد و دل تو بیا چنانکه گفته اند هم سرشته دولت را بدو بگنجد بدین
 سرگرمای غفلت گذار به و اطمینان به جا به کس در کار نمی رود نه بهیچ کول چنانکه به اما این باطلی کثرت
 و زشتی که هیچکس بدست نیاید چیم عبرت برکش اولی بندای دنیا را بچشم کثرت و زشتی فانی دان از غفلت
 و لایق به دار و دلی مطالب نفس بود و چون کس هر جانب تاز که هر صرافق حال گرامان است شایان آید و نو
 که عورت از دیدن حال او نیاید که غفلت گذارند و باقیست شایان از برده قوله ای سپهر کوکبی بازی مکن -
 کار باشد طاعت با باز کن شش از فرموده آن عین را که با هر و لایق کشد بازی و ترک است کوکان مکن این بازی
 خاصه کوکان است و هر با لایق از آن قوله باری نده یعنی بدادن کام او که عیش و عشرت جسمانیست به کار
 بهیچ به کاری است چه تیراه و تیر و تیر و تیر باطل و بدترین است کذا فی الدارم و شمش واری از دیدن مین میباش
 زیر قفسه ستون این میباش شش و شمش بی غفلت یا عین اشارت به طاعت طاعت که عدو مین انسان
 است چنانکه از سابق و لاحق می آید و مصرع ثانی تمثیل دوستی مین بودن این که ویر عین مانند کونست کوکان
 و زیر قفسه کی بی ستون نزدیک فغان باشد یعنی چنانکه از این خبر و شستن لازم است از آن هم بر چند باشد
 و اینکه مایان از قفسه ستون آسمان گینه و ساکن را بهیچ غافل گویند خیر و نیست سکون هیچ وجه و لایق
 غفلت نکند قوه که بهیچ چنانکه میخانه و مای زوالی و چنانکه در اینجا نه علامت باشد و قال النبی صلی الله
 سلم انقوا من وضع التعمیم یعنی برینید از جای که بهیچ چنانکه در متن با اینجا و حسیب گمانی غفلت و غفلت
 و صلح کرد و کذا فی عین العلم و مصرع ثانی در غفلت یعنی فراموشی را احتیاط تمام باید کرد که از دست

نعت رسول کریم محمد ﷺ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم

یا حبیب اللہ محبوب حق یکتا تو
 فیض ہر دم کی سیاح اندھیر سیرج قدری
 شہسوارِ عدو اول میراج دہستے
 و سہم و شہد اب و تو و میں ادا وانی ز تو
 نور چشم ہارای ماحصل اصحاب لدا
 شوق التلاح کھمک نور عین مایہی
 شرح متن کنت کتر اکثر اکملت کو
 چون تو سے کسر نزد از جو یار فاقہ
 صاحب ناقصا فخر مان مار
 بہر اوان الم شریع تو
 در گلستان انار فصیح
 آگہ اندر برنگاہ وصل یزدانی نشی
 شہر یار کنت و شاهنشاه شہر ایسا بقون
 بہت حامیم از دمان زلف شہباز
 گیسو بیل را بحسب شہیم جانفزا
 آگہ حق بکوفت میثاق از رسلان و شہر
 آنچہ شد از گشتنایش حش پیر آئی روت
 ای کہ بودت بہت بود ہر دو عالم را سبب
 حاجی و مدعو و شہد و شہید تخت و تخت
 احمد و محمود حامد جامع و معلوم و حق

بہجہ ذات کبریا در وہر بے ہمتا تو نے
 خواجہ ایس و ماہ منزل طہ تو نے
 فارس و ضمیر سبحان الذی ہر کی تو
 چشم مانراغ البصر را سر میر زیبا تو نے
 قلمم با منطق و دریا یی ما وحی تو نے
 مخزن الفقر فخری سعدن یوحی تو نے
 ناچار از دین حق شاہ ادا وانی تو نے
 سر ریاض تم فائز گلبن نبیا تو نے
 شاہ و الشوق القمر کو لاک را مولا تو نے
 بحر و خار فقر صنی را ویر یکتا تو نے
 طوسیٹ شکرتان ان ہوا لا تو نے
 بادشاہ ظہر ز جام پاک ما وحی تو نے
 مدعا ی بعض از شہر فضلنا تو نے
 مسنی و الفجر باروی سیرغ آرا تو نے
 عارض الشمس را گلگونہ زیبا تو نے
 روز آغا زامی اصل و تربت افزا تو نے
 وانکہ و حجازش نمودہ سنگ را گویا تو نے
 اول و آخر توئی ہم صورت معن تو نے
 واصل و موصول نور احمد و بشری تو نے
 مصطفیٰ و محبت بی عود و وثقی تو نے

ستیا حاقوق چہ سجد و صف ذات پاک تو
 بے نیاز از وصف چون ذات حق یکتا تو نے

کتاب ہر دو و یک کتاب علم و فن و کان حق و عباد اللہ احدی الغریب محمد بن الشیخ علی محمد باقر کتب فیہ کتب ہر دو و یک کتاب

42 MC

DUE DATE

1. *Chlorophyll a* (Chl a) is the primary photosynthetic pigment in most plants and algae. It is a green pigment that absorbs light energy in the blue and red regions of the visible spectrum. Chl a is essential for the light-dependent reactions of photosynthesis, where it converts light energy into chemical energy in the form of ATP and NADPH.

--	--	--	--

۱۹۱۵۱۲۵		۳۱۶
۶۱۵		۳۱۶
شرح پند نامہ طار		
Date		No.